

بسم الله الرحمن الرحيم

المستغاث بك يا صاحب الزمان

منطق کاربردی با محوریت مغالطات + مهندسی تفکر - در قالب تکنیک‌های امر به معروف و نهی از منکر و مواجهه با شبهات حوزه چرایی دین!

حمد و سپاس از آن خدایی است که کارها را بهانه‌ای برای بزرگ شدن ما قرار داد و صلوات و سلام بر حضرت محمد و خاندان پاک او باد که به واسطه آنها زمینه‌های هدایت و بندگی برای ما فراهم شد.

پیش گفتار

چندین ایده در کنار هم، بهانه رفتن به سمت این نوشتار بود.

سال گذشته به بهانه‌ای خدمت جناب استاد فیاضی رسیدم و به ایشان عرضه کردم: «به نظر من، بسیاری از موسیقی‌های رادیو و تلویزیون، حتی اگر حرام نباشد، از نظر شرعی، چیز خوبی نیست. مدت‌ها زمانی که سوار تاکسی می‌شدم و رادیو در حال پخش موسیقی نامناسبی بود، از آنها درخواست می‌کردم که رادیو را خاموش کنند. خیلی اوقات با اینکه من با تمام احترام این درخواست را از راننده تاکسی داشتم، با وجود این از من ناراحت می‌شد و برخوردهای نامناسبی داشت. من هم سعی می‌کردم برای آنها توضیح بدهم ولی در مواردی موفق نمی‌شدم. اما اخیراً به ذهنم رسیده است که شاید بهتر باشد که من به راننده تذکر ندهم، چون ما دو واجب شرعی داریم که در اینجا با یکدیگر تزاخم پیدا می‌کنند. مسأله اول همان موسیقی و نهی از منکر است و مسأله دوم مدارا با مردم است. روایات مدارا با مردم خیلی روایات پر تأکیدی است و به نظر می‌رسد یکی از مصادیق روشن مدارا با مردم این است که انسان امور شرعی را در حالی که مخاطب توان تحمل آن را نداشته باشند، نگوئیم و بسیاری از مردم چنین هستند و شاید در تزاخم بین امر به معروف و مدارا با مردم، در مورد برخی از مخاطبین، مدارا با مردم مقدم باشد نه امر به معروف و نهی از منکر.»

جناب استاد پاسخی دادند که حاصل آن تأکید بر مسأله «نوع بیان» بود. یعنی شاید برخی از بیان‌های امر به معروف و نهی از منکر، با مدارا کردن با مردم، در تنافی باشد ولی برخی از بیان‌های دیگر، هیچ تنافی ندارد. بعد من به این بیان رسیدم که وقتی سوار تاکسی می‌شوم به راننده چنین بگویم: «بیخشید! امکانش هست رادیو را قطع کنید! من یک صحبتی با شما دارم. لطفاً رادیو را قطع کنید. یک درخواست مهمی از شما دارم!» معمولاً با این بیان، راننده‌ها به دلیل ابهام کلام، ناچاراً رادیو را قطع می‌کنند! بعد به راننده می‌گویم: «ببین بزرگوار! من

یک درخواستی از شما دارم! ببین، فرصتی که در تاکسی هست اگرچه کوتاه است ولی فرصت مغتنمی است. شما حتی اگر از من کوچکتر باشی، تجربیاتی داری که من ندارم! یک چیزی به من بگو که من یاد بگیرم! اگر این رادیو روشن باشد، وقت ما الکی می‌گذرد و چه بسا مشغول لهو و لعب هم بشویم! بیا دو کلام با یکدیگر صحبت کنیم و من از شما یک چیزی یاد بگیرم. اگر از ما آخوندها بدت می‌آید هم عیبی ندارد. بدی‌های ما را به من تذکر بده که حداقل من سعی کنم، خودم آخوند بدی نباشم!»

با این بیان هم تلویحا او را نهی از منکر کرده‌ام و هم اینکه به تجربه‌ای که تا کنون داشته‌ام، حتی یک بار هم راننده ناراحت نشده است! البته اینکه در ادامه از زیر زبان او حرف بکشیم و بحث را مدیریت کنیم، نیازمند توانمندی خاص خود است، ولی این حرکت به عنوان حرکت آغازین، حرکت موفق است!

من یک محتوا را منتقل کردم ولی با تغییر بیان، افرادی که معمولا ناراحت می‌شدند، دیگر هرگز ناراحت نمی‌شدند بلکه به عکس یک گفتگوی صمیمی در تاکسی شکل می‌گرفت که حتی گاهی دیگر مسافری هم در آن مشارکت می‌کردند و گاهی لحظه پیاده شدن، راننده می‌گفت: «ای کاش مسیر طولانی‌تر بود و بیشتر صحبت می‌کردیم!» «حاج آقا خدا خیرت بدهد! ای کاش همه مثل تو بودند» «حاج آقا حرف زدیم دلم باز شد. ما مسافر زیاد سوار می‌کنیم ولی اصلا گویا با انسان‌ها ارتباط نداریم» و من هم از امثال پاسخ اخیر حداکثر حسن استفاده را می‌بردم و می‌گفتم: «ان رادیو و تلویزیون، حتی افراد داخل یک خانه را از هم دور می‌کند. گوشی‌های موبایل که بدتر! پدر و مادر و فرزند در یک خانه، از هم دور هستند! لهو که یک حرام شرعی است، یعنی همین! یعنی اموری که انسان را به چیزهایی مشغول می‌کند که خوب نیست.»

در واقع ایده اول این بود که بارها و بارها در مواجهه با رفتارهای ناصحیح بار تکلیف امر به معروف و نهی از منکر را بر خود احساس می‌کردم و بارها و بارها این تجربه برایم به دست آمده بود که وقتی از قبل، آمادگی کافی برای نوع واکنش، نسبت به اشتباهات را دارم، بسیار موفق‌تر از زمانی عمل می‌کنم که با خطایی برای اولین بار مواجه می‌شوم. علتش این بود که وقتی رفتاری برایم تکرار شده بود، در مورد نوع واکنش صحیح در مقابل آن تفکر می‌کردم و به راهکاری مناسب دست پیدا می‌کردم ولی وقتی برای اولین بار با خطایی مواجه می‌شدم، آمادگی قبلی نداشتم و تصمیم در صحنه بسیار مشکل بود و بعد از واکنش در مقابل پاسخ‌های احتمالی باید آمادگی کافی داشت تا بتوان یک گفتگوی موفق پدید آورد. بعد از مدت‌ها تجربه در انواع و اقسام واکنش‌ها نسبت به کارهای مختلف، به ذهنم رسیده بود که نوشتاری با عنوان «تکنیک‌های امر به معروف و نهی از منکر» بنویسم که در مقابل گناهان مختلف، متناسب با افراد مختلف، انواع و اقسام واکنش‌ها را جمع کنم تا افراد دغدغه‌دار با آگاهی از این ایده‌ها و حتی فکر کردن در مورد رفتارها به بهانه مطالعه این نوشتار، در این زمینه قوی شوند تا مصداق مؤمن ضعیفی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است نباشند که: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيُبْغِضُ الْمُؤْمِنَ الضَّعِيفَ الَّذِي لَا دِينَ لَهُ فَقِيلَ لَهُ وَمَا الْمُؤْمِنُ الَّذِي لَا دِينَ لَهُ قَالَ الَّذِي لَا يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ»^[1]: همانا الله عز و جل، به تحقیق از مؤمن ضعیفی که دین ندارد، بدش می‌آید! پس به ایشان گفته شد،

مؤمنی که دین ندارد، کیست؟ فرمود: کسی که نهی از منکر نمی‌کند!»

اما ایده دوم این بود که به نظر می‌رسد منطق سنتی که تدریس می‌شود اگرچه امری لازم است ولی فایده چندانی در مواجهه با شبهات متعارف در جامعه ندارد. اگرچه بسیاری از شبهات مطرح شده در جامعه و در فضای مجازی، مغالطه است ولی نوع مغالطه آن و نحوه مواجهه منطقی با آن، در منطق سنتی متعارف آموزش داده نشده است و چه مناسب به نظر می‌رسد که عمده شبهات مطرح شده به دین و چرایی آن، در قالب منطق کاربردی مغالطات، یک دور آموزش داده شود و از جهتی هم منطق آموزش داده شده است و هم یک دوره پاسخ به شبهات و نحوه مواجهه منطقی با آنها به صورت کاربردی آموخته شود.

اما ایده سوم این بود که به صورت کلی ما علوم حوزوی را در سطحی عمومی به علاقه‌مندان آموزش دهیم که از طرفی با ادبیات علوم دینی آشنا شوند تا مقدار استفاده ایشان از متون علمای دین افزایش پیدا کند و از طرفی بتوانند به صورت کاربردی از آن در یک سطح حداقلی در فعالیتهای فرهنگی خود استفاده کنند.

ایده چهارم هم این بود که مباحث مهندسی فکر کمتر مورد توجه طلاب است و در آینده در همین نوشتار وجه نیاز و ضرورت آن را مفصل‌تر بیان خواهم کرد و خصوصاً که جناب استاد معماریانی ایده‌های جالبی در این زمینه داشتند که به نظرم رسید تدوین این مباحث در قالب نوشتاری برای طلاب، کار نیکویی است.

ترکیب این چهار ایده، مرا به سمت تألیف نوشتاری فراخواند که این چهار ایده در آن محقق شود. در بخش بعد، روش این نوشتار را توضیح خواهم داد. ان شاء الله که بهانه‌ای برای تقرب در درگاه الهی باشد و مورد استفاده حق جویان و مروجان حق قرار بگیرد.

^[1] کافی، ج ۵، ص ۵۹ و مشابه آن با تعبیر «لا زبر» در معانی الاخبار، ص ۳۴۴ و با تعبیر «لا رفق» و بدون ذیل، در جعفریات، ج ۱، ص ۱۵۰.

چیستی دانش منطق و برخی دانش‌های نزدیک به آن

همه ما انسان‌ها کم و بیش اهل تفکر هستیم. بسیاری از مطالب را با استدلال می‌فهمیم و از استدلال برای فهماندن مطالب به یکدیگر استفاده می‌کنیم. کم و بیش همه ما تجربه استدلال غلط در فهم یا فهماندن را داریم. گاهی تصور می‌کردیم که چیزی به صورتی خاص است و برای آن استدلالی داشتیم ولی بعداً به خطایی ظریف در آن استدلال پی می‌بریم و از مطلب سابق بر می‌گردیم. اصل تفکر در ذات ما انسان‌ها نهفته شده است ولی مثل بقیه ویژگی‌های فطری ما، با تمرین و تکرار تقویت می‌شود.

دانش منطق، به منزله ابزاری است که با آن صحت و سقم استدلال‌ها را بررسی کنیم و با التزام به آن، از خطا در تفکر در امان باشیم.

اما باید پرسید که دانش منطق از کجا آمده است؟ مثلاً اگر ارسطو یا هر کسی قبل از او در ایران یا چین یا هر جای دیگر، دانش منطق را مدون کرده است، از کجا دانش منطق را آموخته است؟ آیا کسی به او این دانش را آموخته است یا اینکه خود آن فرد، به درون خود مراجعه کرده است و سعی کرده است که مجموعه دانسته‌های دورنی خود را که به صحت و سقم استدلال بر می‌گردد جمع کند و در قالب علمی تدوین کند. کاملاً روشن است که صورت دوم اتفاق افتاده است و همه ما انسان‌ها قبل از خواندن دانش منطق، خودمان با توجه می‌توانیم صحت و سقم بسیاری از استدلال‌ها را بفهمیم و به همین خاطر است که حتی وقتی منطق نخوانده‌ها را به اشتباه استدلالشان تذکر می‌دهیم معمولاً متوجه آن می‌شوند.

اگر چنین است، فایده دانش منطق چیست؟ فایده دانش منطق، در درجه اول زبانی است یعنی دانش منطق یک زبان مشترک برای ارزیابی استدلال‌ها به ما می‌دهد تا در قالب آن زبان بتوانیم با دقت بیشتر و راحت‌تر اشتباهات استدلال‌ها را به یکدیگر تذکر بدهیم در حالی که اگر این زبان مشترک وجود نداشته باشد، در این تبیین با دشواری‌هایی مواجه هستیم. به عنوان مثال در دانش منطق، برای یک نوع غلط رایج در استدلال یک اسم خاص قرار داده‌اند که وقتی استدلالی آن اشکال را داشت، به راحتی می‌توان آن اصطلاح را به زبان آورد تا عیب استدلال را تبیین کنیم.

به عنوان مثال به این استدلال توجه کنید: «در باز است. باز پرواز می‌کند، پس در پرواز می‌کند» بدیهی است که این استدلال خطاست و مشکل آن ناشی از معنای مشترک لفظ «باز» است که در عبارت در «باز» است مراد از آن «باز بودن در» است و در عبارت «باز پرواز می‌کند» مراد از لفظ «باز» یک نوع پرنده است و این اشتراک لفظی سبب خطای در استدلال شده است و در علم منطق به این اشکال، «مغاطله اشتراک لفظ» می‌گویند. برخی

از پیچیده‌ترین استدلال‌های فلسفی دچار همین مغالطه است و اگر در آن استدلال‌های پیچیده بخواهیم مطلب را شرح دهیم و خطا را نشان دهیم می‌توانیم به جای توضیحات بسیار صرفاً بگوییم: «این استدلال مغالطه اشتراک لفظ دارد» و لفظ فلان در استدلال در مقدمات معنای متفاوتی دارد. با این زبان به راحتی می‌توانیم خطای استدلال را بیان کنیم و نیازی به هیچ طول و تفصیلی نداریم.

اما یکی از دیگر از فوائد علم منطقی رفتار خودآگاهانه در استدلال است. ما بسیاری از مطالب را در ذات خود به صورت ناخودآگاه داریم و از آن بهره می‌بریم ولی وقتی به صورت خودآگاه به آن نگاه می‌کنیم، نکات و فوائد بسیاری نصیبمان می‌شود. وقتی مطلبی را ناخودآگاه می‌دانیم ممکن است در برخی از موارد از آن بهره‌مند نشویم ولی وقتی تبدیل به خودآگاه شد، به صورت کارتر و با وحدت رویه از آن بهره می‌بریم.

وقتی من به خطاهای متعارف در استدلال توجه خودآگاهانه‌ای نداشته باشم، ممکن است در مواردی گرفتار آن شوم ولی وقتی من با خطاهای متعارف آشنا باشم و خودآگاهانه تک تک استدلال‌ها را از آن جهات بررسی کنم، به خوبی توجهم به خطاهای استدلال جلب خواهد شد.

لذا فایده خواندن علم منطقی اولاً پیدا کردن زبانی مشترک برای صحبت کردن در مورد صحت و سقم استدلال‌هاست و ثانیاً به ما کمک می‌کند که خودآگاهانه‌تر به استدلال‌های خود توجه کنیم و نقاط ضعف آن را بهتر بفهمیم.

اما باید دانست که علم منطقی یک سری مسائل را از پیش پذیرفته است و به عبارت دیگر پیش فرض‌هایی دارد. اولین پیش فرض علم منطقی این است که استدلال‌هایی که شرایط خاصی را داشته باشند، واقع‌نما هستند و نتیجه آنها گزاره‌هایی حاکی از واقع است. به عبارت دیگر علم منطقی اولاً امکان فهم واقع را پذیرفته است و در مرحله بعد، واقع‌نما بودن استدلال با شرایطی خاص را نیز پذیرفته است.

اما علم معرفت‌شناسی از این جهت قبل از علم منطقی است. معرفت‌شناسی، در صدد تبیین اصل امکان فهم واقع است. لذا کسی که در اصل اینکه واقع‌نمایی اصل استدلال شک دارد، باید به سراغ معرفت‌شناسی برود. در دانش فلسفه هم بخشی از مباحث، در مورد چیستی علم و ادراک است. آنچه در فلسفه خوانده می‌شود در واقع هستی‌شناسی علم است و علم را به عنوان یک موجود مستقل مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد.

لذا مباحث این سه علم، خیلی به یکدیگر نزدیک است و اشتراکات زیادی دارد چون هر یک از این سه دانش، به مطالعه و بررسی علم مشغول هستند ولی هر یک از جهت خاص علوم ما را مورد بررسی قرار می‌دهد.

از منظری می‌توان علم منطقی را داری سه بخش اصلی دانست: «منطق تصورات» و «منطق تصدیقات» و «منطق بررسی جهت صدق».

توضیح اینکه هر استدلالی از جهاتی قابل بررسی است. مثلاً این استدلال را در نظر بگیرید.

مقدمه ۱: هر الف ب است.

مقدمه ۲: هر ب جیم است.

نتیجه: پس هر الف جیم است.

الف و ب و جیم مفاهیمی هستند که در این استدلال به کار رفته‌اند و باید تعریف دقیق آنها روشن باشد و منشأ بسیاری از خطاها در استدلال روشن نبودن حد و مرز مفاهیم به کار رفته در آنهاست. لذا منطق‌دانان سعی کردند برای نحوه تعریف و نکات اصلی مربوط به آن بابتی در کتب خویش اختصاص بدهند که از آن به منطق تصورات تعبیر می‌شود.

این استدلال شکلی خاص دارد که از آن به هیئت یا شکل تعبیر می‌شود. به عنوان مثال استدلال زیر اشکال متفاوتی دارند:

مقدمه ۱: اگر الف ب باشد، پس جیم دال است.

مقدمه ۲: اما جیم دال نیست.

نتیجه: پس الف ب نیست.

البته اقسام تفاوت شکلی استدلال خیلی متنوع است و به بخشی از منطق که در مورد انواع و اقسام شکل‌های استدلال و ضوابط صحت و سقم آنها می‌پردازد، منطق تصدیقات یا منطق حجت می‌گویند.

اما هر استدلالی از جهتی دیگر نیز قابل بررسی است و آن جهت صدق استدلال است. به عنوان نمونه استدلال زیر از نظر شکلی هیچ اشکالی ندارد:

مقدمه ۱: هر کاری سخت است.

مقدمه ۲: هر سختی بد است.

نتیجه: هر کاری بد است!

طبیعی است که به دلیل عدم صدق برخی از مقدمات، نتیجه نیز ممکن است دچار اشکال شود. بخشی از مباحث منطق به بررسی جهت صدق یا مقدار صدق مقدمات استدلال و ضوابط آن می‌پردازد.

مغالطه خارج از استدلال

البته باید توجه داشت که مغالطه صرفاً در مفاهیم و شکل و جهت صدق مقدمات خلاصه نمی‌شود بلکه عواملی که فکر را از مسیر صحیحش باز دارند، بیش از اینها هستند که از همه آنها می‌توان با تعبیر مغالطه در خارج از استدلال یاد کرد! مثل اینکه شخص از فحش و طنز و امثال آن استفاده کند یا مثلاً کلام مخاطب را قطع کند!

اگر بخواهیم از زاویه انسان شناسانه مغالطه خارج از استدلال را مورد بررسی قرار دهیم، می‌توان چنین بیان کرد که تنها معیار «تصدیق» در انسان، تفکر و دانش نیست بلکه احساسات نیز در موضع‌گیری‌های به ظاهر علمی انسان تأثیرگذار است.

همواره این مسأله را مشاهده می‌کنیم که افراد وقتی به چیزی دل بسته‌اند، در مواجهه با استدلال‌هایی که آن چیز را نفی می‌کند، موضع مخالف دارند و در صدد رد کردن این استدلال‌ها هستند. به عنوان نمونه کسی که دل بسته مسیحیت است، وقتی با استدلال‌هایی مواجه می‌شود که مخالف آموزه‌های مسیحیت است، در صدد رد آن استدلال‌ها بر می‌آید و گاهی این کار تا به آن جا می‌رسد که مثل کیرکگور، رسماً مبانی دین خلاف عقل را پایه ریزی می‌کند!

در حالی که عملکرد منطقی این است که وقتی با استدلالی مواجه می‌شویم، همانطور که در وجه رد آن تأمل می‌کنیم به وجوه تأیید آن نیز توجه کنیم. اما معمولاً دل بستگی‌ها سبب می‌شود که ما به دنبال راهکاری برای رد مطلب مخالف علاقه خود باشیم! به قول معروف، وقتی چیزی را «بخواهیم» دنبال راهکارش می‌گردیم و اگر چیزی را «نخواهیم»، دنبال بهانه‌اش می‌گردیم. بهانه از این منظر، شبیه استدلال است با این تفاوت که منشأ رفتن به سراغ آن، دل بستگی به چیزی است که مطابق آن بهانه است و با اینکه شخص اگر آزادانه و حق جویانه به مسأله نگاه می‌کرد، می‌فهمید که آن چیز باطل است، به خاطر دل بستگی زیاد برای آرام کردن خود از نظر روانی، بهانه‌ای برای آن تولید می‌کند! و لذاست که فرمودند: «حبك الشیء یعمی و یصم: علاقه نسبت به چیزی، کور و کر می‌کند!»^[۱]

لذا در بستر تفکر و استدلال، علاوه بر اینکه امور مرتبط با استدلال دخیل است، اموری که به عواطف و احساسات انسانی بر می‌گردد نیز، مسیر استدلال و تفکر را متأثر می‌کند. لذا بخش قابل توجهی از مغالطات به این بُعد از مسأله بر می‌گردد و اتفاقاً آنچه که خیلی اوقات تأثیر عمیق‌تری دارد، همین بُعد از مسأله است.

^[۱] من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰، به نقل از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله.

اما آنچه تا کنون گفتیم ناظر به مباحث سنتی علم منطق است. معمولاً منطق دانان تصورشان این است که علم منطق، ابزاری برای حفاظت ذهن از خطاست و اگر این دانش تبدیل به مهارت شود، یعنی اگر مهارت این را پیدا کنیم که این سرمایه وجودی خود را خودآگاه استفاده کنیم، ذهنمان از خطا محفوظ خواهد ماند. اما آنچه امروز مطرح است، نیاز به چیزی فراتر از مهارت در علم منطق است و آن مهارت مدیریت و شکل دهی فرآیند تفکر است. یکی از انگیزه‌های من برای نگارش این نوشتار، تخصص جناب استاد معماریانی در این زمینه بود و به دنبال این هستم که بتوانیم به مباحث منطق سنتی، مباحث مهندسی و مدیریت تفکر را نیز اضافه کنیم تا طلاب به این سلاح نیز مجهز شوند.

روش ما در این کتاب

بعد از مقداری بررسی متوجه شدم که کتاب‌های خوبی در منطق کاربردی نوشته شده است که یکی از آنها که مورد پسندم واقع شد، کتاب منطق کاربردی جناب آقای علی اصغر خندان بود. به نظر من اگر کسی به دنبال آشنایی با مباحث منطق به زبان ساده و سریع و حالتی کاملاً کاربردی است، آن کتاب، مناسب است و من هم بنا ندارم وقت خود را در زمینه‌ای سپری کنم که باری است که دیگران برداشته‌اند. من به دلیل فقدان ۴ ایده که در ابتدای نوشته توضیح دادم به سمت نوشتن این نوشتار حرکت کردم.

باید از طرفی همان مباحث منطق کاربردی در قالب‌های پر فائده برای طلاب نمایان شود و از این جهت تصمیم گرفتم که دو سر فصل بسیار مهم، که «چرا دین» و «تکنیک‌های امر به معروف و نهی از منکر» است، مبنای کار قرار دهم و از طرفی فصلی را به مباحث انواع تفکر و شیوه مدیریت آن برگزار کنم.

معمول نوشتارهای منطق سنتی، دارای سه فصل مستقل است که مفصلاً به بررسی جهات سه گانه استدلال می‌پردازد و سعی می‌کند که قالب‌های متنوع استدلال را دسته بندی کند و در هر قالب ضوابط صدق یا عدم صدق آن را بیان کند.

اما ما چون هدفمان بیشتر خود «مواجهه منطقی با شبهات» و «ارتباط مؤثر در نهی از منکر» است، معیار فصل بندی مباحث منطق سنتی کتاب را، بر اساس جهت کاربرد قرار می‌دهیم. به این صورت که مباحث منطق سنتی نوشتار را در دو فصل اصلی، شبهات دینی و نهی از منکر تنظیم می‌کنیم و در ضمن بیان شبهات و انواع تکنیک‌های نهی از منکر به تحلیل منطقی مسائل می‌پردازیم و نوع مغالطه را تبیین می‌کنیم تا با انواع مغالطات به صورت کاربردی در ضمن این دو سر فصل آشنا شوید. فصل اول (شبهات حوزه چرایی دین) بیشتر با محوریت مغالطات داخل در استدلال است و فصل دوم بیشتر با محوریت مغالطات خارج از استدلال است. اما مباحث مهندسی فکر را در فصل آخر نوشتار قرار می‌دهیم و سعی می‌کنیم که به مباحث کتاب از این منظر نیز نگاه کنیم.

توصیه عمومی به منطق خوانانها و معرفی بسته آموزشی منطق عمومی

۱۴۴۱/۱۱/۰۶ ۰۶:۵۲ ب.ظ

به نظر می‌رسد علم منطق برای طلاب، در دو سطح قابل تعریف است. یک سطح آن قبل از آموختن فلسفه اسلامی است و یک سطح بعد از آشنایی قوی با فلسفه اسلامی است. در سطح قبل از فلسفه، دانش منطق چند کاربرد اساسی برای طلاب دارد که عبارتند از:

الف. آشنایی با اصطلاحاتی که در علوم مختلف حوزوی پر تکرار است.

ب. کاربردی و خودآگاه شدن دانش فطری به صورت و شکل استدلال

ج. مهارت شناسایی اشکال مغالطات

و فائده چهارمی که ما به دنبال آن هستیم و آن «مهارت مدیریت تفکر» است.

بر این اساس برای آموختن دانش منطق، یک بسته آموزشی جامع منطق خوانی در این سطح توصیه می‌کنیم و آن به ترتیب عبارت است از:

مرحله اول: گوش دادن ۳۵ ساعت صوت «منطق مظفر در کمتر از ۳۵» ساعت در بخش «تدریس سریع و عمیق

دروس حوزه» در سایت dinshenasi.com

مرحله دوم: مطالعه دقیق کتاب منطق کاربردی جناب آقای علی اصغر خندان

مرحله سوم: مطالعه نوشتار حاضر

به نظر می‌رسد در سطح قبل از فلسفه، این سه مرحله کافی بلکه بیشتر از حد نیاز است. لازم به ذکر است که در این حد از تسلط بر منطق به فعالان فرهنگی غیر طلبه نیز توصیه می‌شود.

اما برای بعد از فلسفه خوانی، مطالعه منطق به صورت تخصصی سیر مفصلی دارد که صرفاً به کسانی توصیه می‌شود که رسالت ایشان، تخصص در علم منطق است که باید برنامه مفصلی در «فلسفه منطق» و «تاریخ منطق» و «منطق اسلامی» «منطق جدید» و بسیاری از سر فصل‌های دیگر مورد بحث قرار بگیرد.

مقدمه

باید اول از این بحث کرد که فرآیند دیندار شدن افراد چه طور است. من در احوالات دینداران و کسانی که وارد مثلا دین اسلام شدند، تأمل کردم و متوجه شدم که منشأ دیندار شدن آنها یکی از این امور است:

۱. در برخی از افراد، برخی اتفاقات در زندگی آنها می افتد که سبب عشق شدید به ائمه دین یا خدا یا محتوای معارف دینی می شود و به دنبال آن عشق شدید، زمینه آشنایی بیشتر آن دین برای آن افراد فراهم می شود و در نهایت فرد دیندار می شود. به عبارت دیگر جاذبه و محرک اصلی برای این افراد برای ورود به دین، بُعد هنری دین است. برخی از این افراد، ابراز می کنند که مثلا ما دیدگاه خاصی به دنیا داشتیم و عمده اطرافیانمان هم به دنیا همان طور می نگرستند. بعدا مثلا با نهج البلاغه آشنا شدیم و دیدیم که دیدگاه های عادی ما، در آن نقد می شد و دقیقا خلاف آن ثابت می شد و بعد متوجه شدیم که این دیدگاه های برعکس، خیلی متعالی تر و عمیق تر و سازگارتر با انسان است و لذا مسلمان شدیم. مثلا ما تا قبل از اسلام، فکر می کردیم باید خوش بگذرانیم ولی دیدیم علی بن ابی طالب، لذت هایی که ما خود را برای رسیدن به آنها، خفه می کنیم حقیر می داند و اصلا به چشمش نمی آید! برترین غذای ما را بالا آورده یک حشره (زنبور) و برترین پوشاک ما را مدفوع کرم (ابریشم) و برترین لذت ما را در پست ترین قسمت بدن ما می داند! بعد متوجه شدیم که او به چیزهای دیگری دلبسته است که هر چه در مسیر آن چیزها حرکت کردیم، آرام آرام به بی مزگی و کم مزگی لذت های گذشته خود یقین پیدا کردیم و برای ما نیز این لذت های دیگران کوچک شد! یا مثلا زیبایی شکلی یا محتوایی قرآن یا نهج البلاغه سبب علاقه آنها به دین می شود. یا مثلا رفتارهای ائمه دین آنها را شیفته خود می کند و زمینه هدایت آنها می شود. افراد وقتی با عظمت و زیبایی شخصیت علی بن ابی طالب در نهج البلاغه آشنا می شوند خود را می بازند و شیفته او و اعتقادات او می شوند.

۲. گاهی افراد مشکلات درونی متعددی داشته اند و برای حل آنها به جاهای مختلفی مراجعه کرده اند و نتوانسته اند به پاسخی برای آن مشکلات درونی خود برسند و بعدا مشکل آنها از طریق دین حل شده است و این زمینه تحقیق بیشتر در دین و آشنایی بیشتر را فراهم آورده است و بعد از مدتی دیندار شده اند. اگر بخواهم این مسأله تشبیه کنم، حال و روز این افراد شبیه کسی است که داخل یک سفینه فضایی قرار گرفته است ولی درکی از آن سفینه ندارد و نمی داند این وسیله چیست! وقتی داخل اتاق فرمان آن می شود با دکمه ها و اهرم ها و عقربه های بسیار زیادی مواجه می شود! طبیعی است که به راه انداختن این وسیله پیشرفته، کار هر کسی نیست! فرض کنید یک دکمه بزیند و چراقی روشن شود و دکمه بعدی را که بزیند، همان چراغ هم خاموش شود! در ادامه با زدن چند دکمه، سطح عقربه ای بالا بیاید ولی با زدن دکمه ای دیگر آن عقربه دوباره به سطح اولیه خود

برگردند! فرض کنید ساعت‌ها با آن دکمه‌ها و اهرم‌ها مشغول شوید ولی کار به پیش نرود.

اینجاست که ضرورت یک راهنما را درک خواهید کرد. شاید اگر اولاً به شما می‌گفتند این وسیله دفترچه راهنمایی دارد، بی‌اعتنایی می‌کردید و می‌گفتید نیازی نیست ولی بعد از اینکه آرام آرام آن را شناختید و با آن درگیر شدید و موفق به راه انداختن آن نشدید، آنگاه ضرورت یک راهنما را با گوشت و پوست خود می‌چشید.

لذا قدم اول برای به راه انداختن سفینه وجود، شناخت آن است. اول باید بفهمیم که در حد یک ابزار ساده مثل یک دوچرخه یا گاری نیستیم. این را زمانی می‌فهمیم که با وسیله درگیر شویم و موفق به راه انداختن آن نشویم. پس قدم دوم تجربه است! مدتی مشغول به راه انداختن سفینه وجود خودمان شویم! معمولاً تا طعم شکست را نچشیم، کمتر به ضرورت راهنما آگاه می‌شویم. قدم سوم چیست؟! شناخت راهنمای صحیح! فرض کنید به شما یک دفترچه بدهند و ادعا کنند که این دفترچه راهنمای به راه انداختن سفینه است. چه خواهید کرد؟ یک راه حل این است که دفترچه را بخوانید و ببینید که آیا ربطی به سفینه دارد یا خیر. بعد از اینکه مطمئن شدید دفترچه مربوط به این سفینه است، هنوز این احتمال وجود دارد که مطالب داخل آن باطل باشد و حاصل اوهام و خیالات نویسنده آن باشد! یا حتی ممکن است کسی برای گمراه کردن شما آن را نوشته باشد! یک راه حل این است که محتوای دفترچه را بیازمایید! فرض کنید دفترچه به شما بگوید، دکمه ۳۴۸ را بزنید! وقتی زدید، ببینید چراغی روشن شد! بعد به شما بگوید اهرم ۸۴ را در ۳۷ درجه قرار دهید! بعد از آن ۳ چراغ دیگر روشن شود! بعد بگوید به ترتیب ۲۰ دکمه دیگر را بزنید! بعد بگوید دکمه ۴۹ و ۷۲ را با هم فشار دهید! شما هم با انجام هر مرحله ببینید اتفاقات به ظاهر مثبتی در حال رخ دادن است. مثلاً چراغ‌های بیشتری روشن می‌شود و عقربه‌های بیشتری روی سطح بالاتر قرار می‌گیرند. بعد از مدتی ادامه دادن به انجام دستورات دفترچه، صدای موتور فضاپیما بلند می‌شود. آرام آرام اتفاقاتی در حال رخ دادن است. با انجام هر مرحله یقین شما به محتوای دفترچه بیشتر می‌شود! حتی اگر دفترچه را به صورت اتفاقی پیدا کرده باشید و ارتباطش را با سفینه به شما نگفته باشند، احتمالاً الآن کاملاً مطمئن هستید که این دفترچه راهنمای سفینه شماست!

ممکن است دفترچه اطلاعاتی در مورد دکمه‌هایی به شما بدهد که شما از وجود آنها خبر هم نداشتید! مثلاً ممکن است بگوید: از روی صندلی خود بلند شو! اهرمی در زیر آن قرار دارد و آن را فشار بده! بعد از فشار دادن اهرم، سطحی از سقف کنار می‌رود که در زیر آن ده‌ها دکمه قرار دارد! شما از وجود این دکمه‌ها خبر هم نداشتی ولی این دفترچه شما را آگاه کرد و حالا به شما دستوراتی در مورد کم و کیف کار کردن با دکمه‌های جدید می‌دهد! عجب دفترچه عجیبی است! گویا طراح سفینه آن را نوشته است! دوستی از راه می‌رسد و می‌پرسد با این وسیله چه می‌خواهی بکنی؟! می‌گویم نمی‌دانم! من فقط زمین را می‌شناسم ولی مثل اینکه این وسیله زمینی نیست! می‌خواهد ما را به آسمان ببرد! عجب! به کجای آسمان! نمی‌دانم! ناگهان به صفحات بعدی نگاهی می‌اندازید! عجب! مسیر و ویژگی‌های مسیر را شرح داده است! جزئیات پرواز و دکمه‌هایی که برای طی

مسیر لازم است، نیز بیان کرده است! چه دفترچه عجیبی! بالاخره فضاپیما راه می‌افتد و از زمین کنده می‌شود. من به دقت دستورات دفترچه را پیگیری می‌کنم. مرحله به مرحله دقیقاً همانطوری اتفاق می‌افتد که در دفترچه شرح داده شده است. البته همه چیز در دفترچه نیامده است. در راه با چیزهایی مواجه می‌شوم که صریحاً در دفترچه خبری از آنها نیست ولی گویا آنها برای راهنمایی من قرار داده شده است. راستی در دفترچه یک قسمتی دارد با عنوان «نشانه شناسی»! «راهنما شناسی»! گویا این قسمت برای این است که من بفهمم از این نشانه‌های موجود در راه، چه باید بفهمم و چه استفاده‌ای کنم. آری! این سفینه وسط یک جنگل سبز قرار گرفته بود و حتماً کسی آن را برای من گذاشته بود. این دفترچه را هم احتمالاً همان کس به دست من رساند! و این مسیر را هم احتمالاً همان فرد برنامه ریزی کرده است! هر که بود و هر چه هست، زمینی نیست. آسمانی است. توضیحاتش از آسمان و نشانه‌های آن کاملاً دقیق است. پیداست که دستی بر آتش دارد. گویا تمام مسیری که من رفته‌ام، بارها دقیقتر از من دیده است. نشانه بودن خیلی از نشانه‌ها را وقتی می‌فهمم که دفترچه توجه من را به آن نشانه جلب کند! و الا آن قدر مسأله دقیق است که من حتی توجه اولیه به آن نشانه نیز برایم تا قبل از تذکر دفترچه، حاصل نشده بود. کمی که پیش می‌روم صدای بی سیم سفینه فعال می‌شود. صدایی با من سخن می‌گوید! گویا دارد در مورد دفترچه سخن می‌گوید. نکات و ظرائفی را در مورد جزئیات طی مسیر می‌گوید که من ابتداءً از دفترچه نمی‌فهمیدم ولی با توضیحات صدای بی سیم، می‌توانم بفهمم. عجب سفری! چه قدر پیچیده است و گویا به همین خاطر چنین راهنمایی‌هایی برای من قرار داده شده است. پیداست که بناست به مقصد مهمی برسیم.^[1]

دیندار شدن برخی از افراد داستانش این است و با جواب گرفتن از دین در به راه انداختن وجود خودشان، به دین یقین پیدا می‌کنند. در واقع زندگی متعارف، این افراد را قانع نمی‌کرد و به دنبال حقیقتی بالاتر بودند و آن را در دین تجربه کردند.

۳. برخی از افراد هم که شاید درصد کمتری از متدینین باشند، داستان دیندار شدنشان، نیافتن پاسخ برای پرسش‌های بنیادین زندگی‌شان است. پرسش‌های بنیادین پرسش‌هایی است که نوع پاسخ به آن پرسش‌ها کل زندگی انسان را تحت شعاع قرار می‌دهد! به عنوان مثال «چگونگی زندگی پس از مرگ» یک پرسش بنیادین است، زیرا پاسخ به این سؤال دیدگاه ما را به تمامی افعال زندگیمان عوض می‌کند. اگر بگوییم زندگی پس از مرگ وجود ندارد و مرگ مرادف معدوم شدن ماست، آنگاه شاید به لذت‌گرایی حداکثری در این دنیا، مشغول شویم ولی اگر باور کنیم که زندگی پس از مرگ وجود دارد و افعال این دنیای ما، در آن زندگی تأثیرگذار است، طبیعتاً مفاهیمی مثل ایثار یا مخالفت با نفس و امثال آن معنا پیدا می‌کند. عمده افراد در مقابل پرسش‌های بنیادین و نیافتن پاسخ محکم به آنها، راهکار غفلت را پیشه می‌کنند! یعنی ترجیح می‌دهند دیگر به این پرسش‌ها فکر نکنند! حال و روز اکثر مردم در مقابل این پرسش‌ها حال روز بچه‌ایست که سوار قطاری شده است که به سمت دره حرکت می‌کند ولی او به شدت مشغول خوردن شیرینی است! هر چه به کودک تذکر می‌دهیم که قطار به سمت دره در حال حرکت است و باید فکری برای سلامت خود بیاندیشد، او به ما

می‌گوید: «من فعلا مشغول خوردن شیرینی هستم! بی‌خیال! چرا این چند لحظه را خوش نباشم! بعدا هر چه شد، مهم نیست!». اگرچه بدها این رفتار غیر منطقی است ولی عمده افراد در روزگار ما چنین رفتاری پیشه می‌کنند! اما کمی از مردم هستند که دغدغه مرگ و چیستی آن را رها نمی‌کنند و آن قدر به دنبال پاسخ می‌گردند تا پاسخی محکم برای آن بیابند. چنین افرادی وقتی با ادیان به عنوان یکی از پاسخ دهنده‌های این پرسش مواجه می‌شوند، سعی می‌کنند در زمینه‌های منطقی پذیرش ادیان توجه کنند و در صورت منطقی یافتن آن، پاسخ‌های آن دین را می‌پذیرند. یعنی اگر دیدند آن شخصی که ادعای پیغمبری کرده است، دلایل کاملی بر پیغمبری خود دارد و او را راستگویی درستگو یافتند که با غیب مرتبط است، پاسخ او را می‌پذیرند و آن پاسخ را اساس زندگی خود قرار می‌دهند. البته این مسأله در صورتی رخ می‌دهد که از جای دیگری پاسخ قانع کننده‌ای نیافته باشند.

این سه سبک متفاوت دیندار شدن است که من از سبک آخر به دینداری فلسفی و از سبک دوم به دینداری تجربی و از سبک اول به دینداری عشقی تعبیر می‌کنم. علت این تعبیرات این است که در سبک آخر، دغدغه فیلسوفانه و سؤالات بنیادین محرک اصلی او به دین بوده است و در سبک وسط، تجربه فرد محرک اصلی اوست و در سبک اول، عشق و علاقه شدید ناشی از عمق معارف دین، محرک اصلی دینداری افراد است. البته در برخی از افراد هر سه سبک با یکدیگر ترکیب می‌شود و عمدتاً افرادی که دین راسخ دارند، از ترکیبی از این سه سبک برخوردار هستند، هر چند که هر یک از این سه سبک به تنهایی برای دیندار شدن کافیه است.

البته باید توجه داشت که سبک‌های دیگری نیز که برای ورود به دین کافیه است، می‌توان فرض کرد مثل دیندار شدن به روش برهان شرط بندی پاسکال^[۲] و امثال آن، ولی بنده تا کنون در احوال دینداران جهان، دیندار شدن به این علت‌ها را نیافته‌ام بلکه در مرحله پسینی بعد از دیندار شدن برای توجیه دینداری خود به راه‌های دیگری نیز استشهاد کرده‌اند.

بر این پایه، اساسی‌ترین راهکار دعوت افراد به دین، عبارت است از:

۱. یادآوری مفاهیم بنیادین و پررنگ کردن سؤالات مربوط به این مفاهیم، مثل زنده کردن توجه به مرگ و ضرورت تفکر در مورد آن و رسیدن پاسخی معتبر در مورد زندگی پس از مرگ و مسائل دیگر مربوط به آن و اثبات اینکه هیچ منبع بشری، تأمین کننده این پرسش‌ها و پاسخ به آن‌ها نیست.

۲. پررنگ کردن مفهوم موفقیت و تبیین دقیق آن و بحث در مورد معیارهای موفقیت حقیقی و تبیین ناتوانی بشر از دستیابی به راهکار مناسب برای این مسأله. در واقع آرمانگرایی این افراد سبب می‌شود که نتوانند به زندگی متعارف اکتفا کنند و به دنبال دستیابی به زندگی برتری هستند.

۳. نشان دادن عظمت دین و برتری آن در زندگی، در قالب مواجهه افراد با افرادی که حقیقت دین را در زندگی خود به فعلیت رسانده‌اند. وقتی افراد با عظمت این افراد و زیبایی زندگی آنها آشنا می‌شوند، خود را

می‌بازند و شیفته آن حقیقت می‌شوند. بسیاری از افراد که با عظمت شخصیت دینداران واقعی آشنا می‌شوند از این راه دیندار می‌شوند. وقتی افراد با شخصیت‌هایی که جا پای حضرت زینت سلام الله علیها گذاشته‌اند که در اوج بحران‌ها و حادثه‌ها، به راحتی «ما رأیت الا جمیلاً: جز زیبایی ندیدم» می‌گویند و آرامش و متانت و عظمت از نگاه و حرکات و سکانات آنها پیداست، آشنا می‌شوند و با اضطراب‌های خود در حالت‌های عادی زندگی مقایسه می‌کنند، به حقیقتی که به دنبال آن، این افراد به چنین جایگاهی رسیده‌اند، علاقه‌مند می‌شوند. با توجه به این مقدمه، می‌توان اصلی‌ترین سؤالات حوزه «چرا دین» را در این مسائل خلاصه کرد:

۱. مرگ

۲. خدا

۳. علم به عنوان رقیب و جایگزین دین

۴. اخلاق به عنوان رقیب و جایگزین دین

۵. هدف زندگی و موفقیت

تذکر این نکته را مفید می‌دانم که مجموعه شبهات اصلی مربوط به حوزه «چرا دین» و «چرا اسلام» و «چرا شیعه» و «چرا این قرائت خاص از شیعه» در بخش پاسخ به شبهات دینی پایگاه dinshenasi.com، به همراه محتوای چند رسانه‌ای غنی و کار شده، خصوصاً در بخش «چرا دین» و «چرا اسلام»، موجود است و عزیزان می‌توانند برای تبلیغ این محتوا به آنجا مراجعه کنند.

به منظور فهم بهتر مطالب، مباحث این قسمت را در قالب گفتگویی در کلاسی چهار نفره تنظیم کردم که در آن ۴ طلبه در سطوح مختلف حضور دارند.

😊 آقای خندان: شخصیتی است که دانش پیشینی ندارد و از نظر استعدادی هم پایین است.

🌟 آقای خورشید: شخصیتی دغدغه‌مند با استعداد متوسط است و درس‌های حوزوی ابتدایی را کمی آشنایی دارد.

☁ آقای ابر: نسبتاً با استعداد و پرکار است و بیش از سن و سال خودش درک می‌کند و اگر همین طور درس خواندن را ادامه دهد، از علمای اعلام خواهد شد!

⚡ آقای رعد و برق: نابغه کلاس ماست و طبیعتاً مطالبی به ذهنش خطور می‌کند که کمتر به ذهن می‌رسد.

[1] متن این قسمت بخشی از نوشتار «دفترچه راهنمای سفینه ملکوتی انسان» است که در آن مجموعه ابعاد دین به صورت جزئی و موردی، نقش در وجود ما تبیین شده است. یعنی در آن نوشتار صرفاً به ذکر این مثال اکتفا نکردیم بلکه آن را به صورت تطبیقی نشان داده‌ایم که دقیقاً در چه قسمتی باید چه نکاتی در وجود ما به چه کیفیتی فعال شود، تا سفینه وجود ما پرواز کند.

[2] که محتوای آن در روایاتی از ائمه ما نیز نقل شده است و خلاصه آن این است که دیندار شدن بهتر یا مساوی دیندار نبودن است، چون اگر آخرتی باشد، دینداران سعادت‌مند و بی‌دینان، بیچاره هستند و اگر آخرتی نباشد، این دو مساوی هستند چون بالاخره دینداران هم انواع و اقسام لذت‌های این دنیا را در

بستر حلال تجربه می‌کنند بلکه از لذت‌هایی بهره‌مند هستند که بی‌دینان درکی از آن ندارند و لذا دیندار بودن بهتر یا مساوی از دیندار نبودن است!

مغالطات مربوط به مرگ و مواجهه منطقی با آنها

۱۴۴۱/۱۱/۰۱ ۰۸:۴۷ ب.ظ

مغالطه اول: من به مرگ نمی‌اندیشم و برابرم مهم نیست، زیرا زمانی که من هستم، مرگ نیست و زمانی که مرگ باشد، من نیستم!

بهتر است به کم یکدیگر مغالطه این نوشتار را شناسایی کنیم. اگر امکانش هست، ابتدا استدلال را تبیین کنید تا بعد به بررسی مغالطه آن برسیم.

😊 استاد، استدلال صورت ساده‌ای ندارد! احساس می‌کنم شبیه قالب‌های ساده الف ب است و امثال آن قابل تقریر نباشد.

بگذارید راهنمایی کنم. اول اینکه مخاطب به دنبال چه چیز است؟ چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد؟

😊 مرگ مهم نیست!

احسنت. حالا چه طور می‌توان نشان داد که مرگ مهم نیست؟

🌟 وقتی چیزی مهم است که با من در ارتباط باشد ولی مرگ چنین نیست.

بله. آیا می‌توانید همین بیان را در قالب مقدمات به صورت منطقی‌تر تبیین کنید.

🌟 مقدمه ۱: اگر چیزی در ارتباط با ما باشد، برای ما مهم است. مقدمه ۲: اما مرگ در ارتباط با ما نیست. نتیجه:

پس مرگ برای ما مهم نیست.

بله عبارتی هم که برای تبیین آمده است: «زمانی که من هستم مرگ نیست و زمانی که مرگ باشد من نیستم» تبیین مقدمه دوم است.

حالا اگر ممکن است، به استدلال اشکال کنید!

😊 مقدمه یک، که به نظر صحیح می‌رسد! مقدمه دوم هم به نظر صحیح می‌رسد و تبیین جالبی دارد! من هر چی فکر می‌کنم نمی‌توانم اشکال کنم.

یکی از اقسام مهم در مغالطات، استفاده از پیش‌فرض‌های اثبات نشده است. علت استفاده بسیار از این مغالطات این است که در ظاهر استدلال خبری از آن پیش‌فرض‌ها نیست و شخص هر چه مقدمات برهان را بررسی می‌کند اشکالی در آنها نمی‌بیند و حال اینکه منشأ اشتباه در پیش‌فرض است و طبیعتاً چون شخص به آن توجه ندارد، نمی‌تواند اشکال استدلال را دریابد.

در اینجا هم یک پیش‌فرض مطرح است و به آن تصریح نشده است ولی کل جملات بر پایه آن است. آیا

می‌توانید آن پیش فرض را حدس بزنید؟

✿ پیش فرض این است که: مرگ مساوی نابودی است.

☁ به نظر من پیش فرض این است: اصل وجود من بدن من است و با مرگ چون بدنم نابود می‌شود پس من هم نابود می‌شوم.

بله وقتی ما مرگ را معادل نابودی بدانیم، آنگاه می‌توانیم بگوییم که وقتی مرگ باشد، من نیستم یا به قول آقای ابر وقتی بدن اصل وجود ما باشد، بعد از مرگ، بدن نابود می‌شود پس ما وجود نخواهیم داشت.

اگر بخواهیم به زبان علمی‌تر این نوع مغالطه را تحلیل کنیم، هر استدلالی یک سری مبادی تصویری و یک سری مبادی تصدیقیه دارد. مبادی تصویری، همان تعریف‌هایی است که مفاهیم به کار رفته در استدلال دارند. مبادی تصدیقیه، گزاره‌های پیش فرضی است که صدق مقدمات منوط به صدق آنهاست.

گاهی از مبادی تصدیقیه، به مقدمات غیر مصرفی نیز تعبیر می‌شود. یعنی مقدماتی که در صدق مقدمات ظاهری تأثیر دارند ولی در ظاهر استدلال سخنی از آنها نیامده است.

بخش زیادی از مغالطات به همین مبادی تصویری و مبادی تصدیقیه بر می‌گردد.

به عنوان نمونه در اینجا، من معادل بدن در نظر گرفته شده است. یعنی من را به بدن تعریف کرده‌اند. سپس گزاره مرگ معادل نابودی است، از این تعریف به دست می‌آید که این عبارت هم در ظاهر استدلال نیست و لذا گزاره «مرگ معادل نابودی است» یک نوع مبدأ تصدیقی برای این استدلال است. سپس بر اساس این دو پیش فرض تصویری و تصدیقی، مقدمات برهان به صورت فعلی چیده شده است.

مغالطه دوم: یاد مرگ سبب افسردگی است! پس ترجیح می‌دهم به مرگ فکر نکنم.

اول صورت استدلال را تفریر کنید.

✿ آنچه سبب افسردگی است نباید یاد کرد. مرگ سبب افسردگی است. پس مرگ را نباید یاد کرد.

به زبان علمی‌تر:

مقدمه ۱: یاد مرگ سبب افسردگی است.

مقدمه ۲: هر آنچه سبب افسردگی است نباید باشد.

نتیجه: پس یاد مرگ را نباید باشد یا به عبارت دیگر: مرگ را نباید یاد کرد.

حالا مغالطه استدلال را پیدا کنید. آیا مقدمات اشکالی دارد؟

😊 مقدمه اول اشکال دارد. یاد مرگ همیشه سبب افسردگی نیست.

آیا می‌توانید توضیح دهید که چه طور می‌شود که یاد مرگ سبب افسردگی می‌شود؟

❁ **بله. وقتی انسان مرگ را معادل نابودی بداند، طبیعتاً از یاد مرگ افسرده می‌شود.**

پس شما دارید می‌گویید که این استدلال یک پیش فرض یا مبدأ تصویری دارد که مرگ را معادل نابودی می‌داند و در نتیجه یاد مرگ را سبب افسردگی دانسته است. ولی آیا شرایط دیگری هم هست که یاد مرگ سبب افسردگی شود.

☁ **استاد. حتی اگر ما مرگ را معادل نابودی ندانیم، وقتی ابهاماتی نسبت به وضعیت بعد از مرگ برای خود داشته باشیم، مضطرب یا افسرده می‌شویم. یا اگر بدانیم که وضعیت ما بعد از مرگ متناسب با اعمال امروز ما، بد خواهد بود، افسرده می‌شویم. یا حتی اگر بدانیم که به دلیل اصلاح زندگی پس از مرگ باید دست از برخی از لذت‌های فعلی بکشیم، شاید افسرده یا ناراحت شویم!**

بله، ابهام هم گاهی سبب اضطراب و بعد از آن گاهی سبب افسردگی است.

اما دانستن وضعیت بد بعد از مرگ، ممکن است الزاماً سبب افسردگی نشود بلکه به عکس، سبب جدیت و پویایی برای اصلاح بشود. اگر ما نخواهیم هیچ تغییری ایجاد کنیم سبب افسردگی می‌شود چون می‌دانیم وضع ما بد خواهد بود و هر بار به وضع بد خود توجه کنیم با توجه به تصمیم به عدم تغییر، افسرده خواهیم شد.

اما دست کشیدن از لذت‌ها به صورت کوتاه مدت سبب ناراحتی می‌شود ولی در دراز مدت چنین وضعیتی نداریم چون با درک لذت‌های برتر، مزه آنها برایمان جالبتر خواهد شد و دیگر این لذت‌های ابتدایی برایمان مزه آنچنانی نخواهد داشت.

اگر بخواهیم مقدمه اول را جمع بندی کنیم، چه بگوییم؟

آیا یاد مرگ همیشه سبب افسردگی است؟

❁ **در صورت داشتن برخی از پیش فرض‌ها مثل اینکه مرگ معادل نابودی است، یاد مرگ همیشه افسردگی می‌آفریند. اما در صورت داشتن برخی دیگر از پیش فرض‌ها نسبت به مرگ، یاد مرگ گاهی افسردگی و گاهی اضطراب به وجود می‌آورد و حتی گاهی اوقات هیچ احساس بدی به وجود نخواهد آورد.**

حالا برویم سراغ مقدمه دوم. آیا هر چه سبب افسردگی است نباید ایجاد کرد؟

😊 **استاد! شما قبلاً مثال جالبی زدید و گفتید بچه‌ای که در حال حرکت به سوی دره است و شیرینی به دست گرفته است، باید به دره فکر کند و شاید راهی برای نجات پیدا کند! اما اگر همچنان مشغول لذت لحظه‌ای شیرینی باشد، یقیناً آسیب خواهد دید. لذا گاهی باید از خیر شیرینی و لذت گذشت و اضطراب و افسردگی را تحمل کرد تا شاید راهی برای نجات پیدا شود.**

بله به عبارت دیگر، گاهی برای نجات از یک افسردگی یا اضطراب یا آسیب بدتر، باید آسیب کمتر و اضطراب یا افسردگی را تحمل کرد.

✿ مگر اینکه بگوییم مرگ معادل نابودی است و بعد از اضطراب و افسردگی این دنیا، چیزی نیست و در نتیجه اینکه اضطراب یا افسردگی در این دنیا به وجود بیاوریم، سبب می‌شود که هیچ چیزی بعد از آن نباشد.

پس به عبارت دیگر می‌فرمایید که مقدمه دوم هم طبق مبنای مرگ معادل نابودی است، کلیت پیدا می‌کند و چیزی که سبب افسردگی در این دنیاست نباید یاد کرد مگر اینکه در همین دنیا از یک افسردگی بزرگتر جلوگیری کند.

این طوری که بحث کردیم من به یک نتیجه‌ای دارم می‌رسم. من تا حالا امثال این استدلال را که می‌دیدم تصورم این بود که این افرادی که این حرف‌ها را می‌زنند چرت و پرت می‌گویند و تعجب می‌کردم که چه طور برخی جذب حرف‌های این چنینی می‌شوند! ولی حالا که این طوری بیان می‌کنید، تازه دارم می‌فهمم که چون این حرف‌ها بر اساس یک سری مبانی متفاوت است که من آنها را اصلاً قبول ندارم و حتی احتمال صحت آنها را نمی‌دهم، این حرف‌ها برایم بی‌معناست ولی برخی چون حالت من را نسبت به آن مبانی ندارند، این حرف‌ها پسندشان می‌شود.

بله. در واقع این حرف‌ها بر اساس یک سری مبانی هستی‌شناسانه یا انسان‌شناسانه، کاملاً معنی دار و برهانی است و اگر کسی می‌خواهد جواب این سؤالات را بدهد باید اولاً روی آن مبانی کار کند و اگر آن مبانی را در ذهن مخاطب حل کند، خود به خود این شبهات در ذهن او حل خواهد شد! اما گاهی ما به اشتباه مشغول ظاهر استدلال می‌شویم و اتفاقاً همین حالتی که شما نسبت به آن فرد دارید، او نسبت به شما پیدا می‌کند! می‌گویند این آخوندها دیوانه هستند! می‌گویند «یاد مرگ سبب اضطراب یا افسردگی نیست» «برخی مواقع باید سراغ اضطراب و افسردگی رفت!»

✿ پس چون او دقیقاً پیش فرضی مخالف ما دارد و حرف‌های ما را در آن دستگاہ می‌فهمد، حرف‌های ما به نظرش چرت و پرت می‌آید!

پس یک اصل مهم در تبلیغ و پاسخگویی به شبهات این است که وقتی با شبهه مواجه می‌شویم قبل از رسیدگی به ظاهر آن، ابتدا پیش فرض‌های تصدیقی و تصویری آن را بررسی کنیم و ابتدا در آنها با مخاطب به توافق برسیم و این کار علاوه بر اینکه گاهی اصل شبهه را ریشه کن می‌کند، از نظر روانی این احساس را به مخاطب القاء می‌کند که شما فرد عمیق و دقیق‌النظری هستید و لذا زمینه پذیرش را بالاتر می‌برد.

مغالطه سوم: من در این دنیا وضع خوب است و خدا هوای من را داشته است! حتماً در آن دنیا نیز هوای من را دارد! اول استدلال را به صورت منطقی تفریر کنید.

✿ مقدمه اول: من وضع در این دنیا خوب است. مقدمه دوم: هر کس وضعش در این دنیا خوب است خدا

هوایش را داشته است. نتیجه: خدای هوای من را دارد.

خوب تقریر نکردید. دقیقتر. مقدمه دوم خودش دو مقدمه نیاز دارد.

☁ مقدمه اول: من وضعم در این دنیا خوب است. مقدمه دوم: هر کس وضعش در این دنیا خوب است خدا هوایش را در این دنیا دارد. مقدمه سوم: هر کس خدا در این دنیا هوایش را دارد در آخرت هم هوایش را دارد! نتیجه: خدا هوای من را در آخرت دارد.

در واقع از مقدمه اول و دوم نتیجه میگیریم که خدا هوای من را در این دنیا دارد. از این نتیجه و مقدمه سوم نتیجه میگیریم که خدا هوای من را در آخرت هم دارد.

لطفا اشکالات استدلال را بگویید.

😊 مقدمه سوم اشکال دارد چون ممکن است شخصی در این دنیا وضعش خوب باشد ولی در آخرت خراب باشد.

این اشکال خیلی زود به ذهن می‌رسد ولی چه می‌شود که کسی چنین تصویری به او دست می‌دهد و چنین اشکال واضحی را نمی‌فهمد؟ این اشکال خیلی بدیهی است ولی چرا واقعا شخص چنین استدلالی را منطقی می‌داند؟

بگذارید راهنمایی کنم. آیا در اینکه وضع کسی خوب باشد، فقط باید به خدایی خدا نگاه کرد؟

☁ شاید می‌خواهید بگویید که «اگرچه خدا خداست» ولی «بدی من» هم تأثیر گذار است. اینکه شخصی بگوید خدا هوای من را دارد پس من هر کاری بکنم، گویا تکیه‌اش به خدایی خداست و گویا بد یا بدتر شدن من تأثیری در کارهای خدا ندارد. گویا شخص بدی خود را فراموش کرده است و فقط توجهش به خدایی خداست و در نتیجه استدلال می‌کند که هر چه باشد، خدا خداست و هوای من را دارد!

نکته خوبی فرمودید. اگر بنای ما تحلیل روانی این افراد باشد، نکته شما بسیار قابل توجه است. در آیات و روایات متعددی این مضمون را داریم که باید به بدی خود، توجه داشته باشیم و اینکه از بدی‌ها با وجود بدی خود، خود را در امان بدانیم، اشتباه است. در واقع حالت قلبی فردی که چنین صحبت می‌کند، همین است.

اما اگر بخواهیم اشکال ریشه‌ای مقدمه سوم را بیان کنیم، به نظر می‌رسد اشکال دیگری باشد.

چه چیز سبب خوب بودن وضع در دنیا می‌شود؟ چه چیز سبب خوب شدن وضع در آخرت می‌شود؟ می‌توانید بر اساس این دو سؤال به مقدمه سوم اشکال کنید؟

✨ بله. احتمالا می‌خواهید بگویید که معیار خوب بودن وضع در دنیا با معیار خوب بودن وضع در آخرت فرق دارد. معیار خوب بودن وضع در آخرت، خوب بودن انسان است. اما معیار خوب بودن وضع در دنیا خوب

بودن نیست بلکه چه بسا افرادی بد باشند ولی وضع دنیایی‌شان خوب باشد.

احسنت. پس در واقع یکی از پیش‌فرض‌های تصدیقی کسی که چنین استدلالی می‌کند این است که «خوب بودن وضع در دنیا، نشان از خوب بودن انسان دارد». پس چون من انسان خوبی هستم، وضعم خوب است و در نتیجه در آخرت هم وضعم خوب است.

البته ممکن است این طور باشد که معیار خوب بودن دنیا و آخرت یکی است و چون وضع دنیای من خوب است، من وضع آخرتم هم خوب است. حالا چه من آدم خوبی باشم چه نباشم! فعلا خدا داره به ما امکانات میده و دلیلی نیست که خدا در آخرت به ما همین امکانات را ندهد چون من که ثابت هستم و خدا هم ثابت است پس امکانات و شرایط هم ثابت است.

غافل از اینکه یک متغیر داریم که ممکن است شرایط را تغییر دهد و آن دنیا و آخرت است که معیار شرایط و امکانات در آن متفاوت است.

پس ممکن است مسأله یکسان بودن شرایط من در دنیا و آخرت مبانی تصدیقیه متفاوتی داشته باشد. برخی از افراد به جهت توجه نکردن به ذات دنیا و آخرت و یکسان دیدن بقیه شرایط (خدا و من) به چنین تصویری برسند و ممکن است برخی به دلیل خوب دانستن خود و فراموش کردن بدی‌هایشان، به چنین تصویری برسند. یعنی در صورت دوم، چون پیش فرض گرفته‌اند که «خوب بودن شرایط نشان از خوبی ما دارد» نتیجه گرفته‌اند که خوب هستند و در نتیجه باید آخرت خوبی هم داشته باشند چون معیار شرایط آخرت، درجه خوب بودن انسان است.

به نظر شما مقدمه اول یا دوم چه طور؟ اشکالی دارد؟

من که هر چی فکر می‌کنم اشکالی به مقدمه اول و دوم به ذهنم نمی‌رسد. 😊

اینکه او شرایطش در دنیا خوب است، هم اشکال دارد. چون بالاخره از جهاتی معین شرایطش خوب است ولی از جهاتی دیگر شرایطش خوب نیست. مثلا معنویتش خوب نیست. درکی از لذت‌های بالاتر ندارد و درکی از آرامش‌های افراد رشد یافته ندارد و در نتیجه خدا صرفا از جهاتی خاص هوایش را داشته است. چه بسا افرادی که از این جهات وضعشان خراب است ولی از جهات لذت‌های معنوی آن قدر خوش هستند که حاضر نیستند یک لحظه از لذت‌هایشان را به او بدهند و در عوض همه داشته‌های او را بگیرند.

یعنی چه کسی گفته است که شرایط او خوب است! اتفاقا شرایط او خیلی خراب است! اتفاقا او گرفتار لذت‌هایی است که حفظ آنها، خودش کلی بدبختی و دردسر دارد. گرفتار لذت‌هایی است که هر لحظه آن، با سختی‌های متعددی آمیخته است. می‌خورد و باید سختی‌های دفع غذا را تحمل کند! انصافا تصور کنید کسی بودید که هیچ وقت نیاز به قضای حاجت و دفع مواد از بدنش نداشت! فرض کنید همه انسان‌ها چنین وضعیتی

داشتند و قضای حاجت نمی‌کردند. بعد از ۲۰ سال یک بیماری می‌گیرید که به دنبال آن باید روزی چند بار داخل اتاقی می‌شدید و آلوده‌ترین مواد با بو و شکل بد، از بدن شما به زور و زحمت خارج می‌شد و اگر این کار را نمی‌کردید آسایشان به خطر می‌افتاد! آیا احساس نمی‌کردید که بدبخت‌ترین انسان روی زمین هستید! روزی چند بار آرزوی مرگ می‌کردید؟! چه قدر از اینکه دیگران بدانند شما چنین بیماری بدی گرفته‌اید خجالت می‌کشیدید؟ هر لذتی از این دنیا را فکر کنیم، کنارش کلی رنج و درد هست. حتی حفظ زمینه‌های آن لذت‌ها نیاز به رنج و درد و دغدغه فراوان دارد. حفظ پول مشکلات زیادی دارد. حفظ باغ همین طور. حفظ زن همین طور. حفظ فرزند همین طور. لذا این بنده خدا، به یک سری لذت آمیخته به هزار و یک گرفتاری دل خوش است و فکر می‌کند که وضعش خوب است!

اما مقدمه دوم هم اشکال دارد.

😊 پس اشکال مقدمه دوم این است که چه کسی گفته است، خدا هوای چنین کسی را دارد! اتفاقاً خدا هوای کسی را دارد که لذت‌های برتر به او داده است!

اما اشکال مقدمه دوم ریشه‌ای تر است. چه بسا بتوان چنین گفت که حتی داشتن نعمت واقعی، دلالت تامی بر اینکه خدای هوای من را دارد، ندارد. زیرا چه بسا شخصی که اتفاقاً در این دنیا سختی بیشتری از جانب خدا به او برسد، سعادت‌مندتر باشد و خدا بیشتر هوای او را داشته باشد. می‌توانید تقریر کنید؟

🌸 بله. مثلاً اگر کشیدن سختی در این دنیا سبب رستگاری بیشتر جاویدان باشد، چون سختی در این دنیا محدود است و لذت آن دنیا نامحدود و غیر موقت است، هر چه قدر سختی بکشیم، به لذت آن سمت می‌ارزد و لذا هر کس اینجا خدا سختی‌های بیشتری جلوی راهش قرار بدهد، خدا بیشتر به فکر اوست!

یعنی نوع جهان بینی ما، خیلی به نحوه قضاوت ما نسبت به سختی و مشکلات تغییر ایجاد می‌کند. اگر من سختی را به منزله کیمیا بدانم که خاک وجود من را طلا می‌کند، از دیدن سختی خوشحال می‌شوم و اگر دیدگاه من به سختی، اذیت باشد، خیر. اگر من سختی را زمینه سعادت بی‌نهایت بدانم، به استقبال آن می‌روم و اگر فکرم در دنیا خلاصه شود، آن را ناخوش خواهم داشت.

حالا بیاییم با روشی که یاد دادیم، اولاً مبانی تصویری و تصدیقیه این استدلال را بررسی کنیم. مفاهیمی که در این استدلال به کار رفته است، چیست؟

🌸 «خوب بودن وضع» «هوای کسی را داشتن» «دنیا» «آخرت» «من» «خدا» مفاهیمی هستند که در این استدلال مطرح شده است.

بله. می‌توانید منظور استدلال‌کننده را از این الفاظ بیان کنید؟

😊 خوب بودن وضع، یعنی پولدار بودن و سلامتی و گشایش کارها. اینکه خدا هوای کسی را داشته است هم

معنایش همین است که به این چیزهایش (پول و سلامتی و گشایش) آسیبی نزده است. دنیا قبل از مرگ و آخرت بعد از مرگ است. من هم منظور خودم است. خدا هم خداست!

حالا پیش فرض‌های تصدیقی مخاطب چه بود که سبب اشتباه او شده بود؟

😊 فکر میکرد که خوشی (پول و سلامتی و گشایش) بالاترین است در حالی که بالاتر از آن هست. فکر میکرد که اینها نشانه این است که خدا هوایش را دارد. فکر میکرد که معیار سعادت در دنیا و آخرت یکی است. فکر میکرد معیار خوبی فقط به خدایی خداست در حالی که بدیهای خودش هم تأثیر گذار است. فکر میکرد سختی بد است در حالی که در برخی جهان بینی ها خوب است.

حالا از نظر مواجهه منطقی وقتی دیدیم کسی چنین حرف می‌زند باید از چه زاویه‌ای وارد شد؟

☁ باید اول به او خوشی‌هایی که ما داریم و او ندارد، رخ بکشیم. بعد سختی‌هایش را به رخش بکشیم.

بله. اگر فهمید دست بالای دست بسیار است و افرادی از او رشد یافته‌تر هستند و اتفاقاً ما او را چه قدر حقیر و بدبخت می‌دانیم، آنگاه تازه می‌فهمد که چه قدر عقب است و شاید حرکتی ایجاد شود. علاوه بر این جهان بینی‌های دیگر را به او عرضه کنیم تا باور کند که معیار خوب بودن شرایط در این دنیا، خوب بودن خودش نیست. خلاصه اینکه برای هر یک از پیش فرض‌های اشتباه برنامه بریزیم. بلکه چون منشأ چنین تصوراتی بیشتر روانی و عاطفی و سنخ گرایش‌هاست، گاهی با بیان‌های تهدید آمیز، می‌توان خیال آسوده و غافل مخاطب را جا به جا کرد. در این زمینه این گفتگو در آیات سوره کهف می‌تواند مفید باشد و اتفاقاً کسی که به عنوان اسوه در قرآن در این داستان مطرح شده است، از همین راه اخیر نیز وارد شده است و مثلاً به صاحب باغ گفته است، نمی‌ترسی که آب باغ به زمین فرو برود و دیگر کاری نتوانی بکنی!

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَ حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا (۳۲)

كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَ فَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا (۳۳)

وَ كَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أَعَزُّ نَفَرًا (۳۴)

وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا (۳۵)

وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا (۳۶)

قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّكَ رَجُلًا (۳۷)

لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَ لَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا (۳۸)

وَ لَوْ لَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنْ تَرَانَ أَنَا أَقَلُّ مِنْكَ مَالًا وَ وُلْدًا (۳۹)

فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَ يُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحُ صَعِيدًا زَلَقًا (۴۰)

أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا (۴۱)

وَ أَحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأُصْبِحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي

أَحَدًا (٤٢)

وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةً يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا (٤٣)

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا (٤٤)

(ترجمه المیزان:) برای ایشان مثلی بزن: دو مرد که یکی را دو باغ داده بودیم از تاکها و آن را به نخلها احاطه کرده بودیم و میان آن زرع کرده بودیم (٣٢).

هر دو باغ میوه خویش را می داد و به هیچ وجه نقصان نمی یافت، و میان باغها نهری بشکافتیم (٣٣).
و میوهها داشت پس به رفیق خود که با وی گفتگو می کرد گفت: من از جهت مال از تو بیشتر و به عده از تو نیرومندترم (٣٤).

و به باغ خود شد در حالی که ستمگر به نفس خویش بود گفت گمان ندارم که هیچ وقت این باغ نابود شود (٣٥).

گمان ندارم رستاخیز به پا شود، و اگر به سوی پروردگارم برند سوگند که در آنجا نیز بهتر از این خواهم یافت (٣٦).

رفیقش که با او گفتگو میکرد گفت: مگر به آنکه تو را از خاک آفرید و آن گاه از نطفه و سپس به صورت مردی بپرداخت کافر شده ای (٣٧).

ولی او خدای یکتا و پروردگار من است و هیچ کس را با پروردگار خود شریک نمی کنم (٣٨).
چرا وقتی به باغ خویش در آمدی نگفتی هر چه خدا خواهد همان شود که نیرویی جز به تایید خدا نیست، اگر مرا بینی که به مال و فرزند از تو کمترم (٣٩).

باشد که پروردگارم بهتر از باغ تو به من دهد، و به باغ تو از آسمان صاعقهها فرستد که زمین بایر شود (٤٠).
یا آب آن به اعماق فرو رود که جستن آن دیگر نتوانی (٤١).

و میوههای آن نابود گشت و بنا کرد دو دست خویش به حسرت آن مالی که در آن خرج کرده بود زیر و رو می کرد که تاکها بر جفتهها سقوط کرده بود، و می گفت ای کاش هیچ کس را با پروردگار خویش شریک نپنداشته بودم (٤٢).

و او را غیر خدا گروهی نباشد که یاری اش کنند، و یاری خویش کردن نتواند (٤٣).

در آنجا یاری کردن خاص خدای حق است که پاداش او بهتر و سرانجام دادن او نیکتر است (٤٤).

این آیات را با دقت مباحثه کنید و راهکارهای تعامل با چنین افرادی را از نظر روشی مورد بررسی قرار دهید.

مغالطه چهارم: همانطور که میوهها، ابتدا کوچک و نارس هستند و سپس بزرگ و رسیده می شوند و در نهایت از درخت می افتند و فاسد می شوند، مرگ در انسان نیز چیزی شبیه به آن است و چیزی جز نابودی نیست.

ابتدا بگویید که شخص از این کلام چه نتایج می تواند بگیرد؟

😊 برخی از نتایج را در استدلالهای بالا دیدیم.

علاوه بر آنها چه نتایجی می‌توان گرفت؟ اصولاً تفکر در مورد مرگ مهمترین کارایی‌اش چیست؟

بگذارید این قسمت را با متنی از «مدخل برترین برنامه زندگی» دنبال کنیم:

ارزش گذشته و آینده برای تصمیم‌گیری در مورد زمان حال

اتاق عمل جراحی: پزشک مظهر رحمت یا جلاذ بی رحم؟!

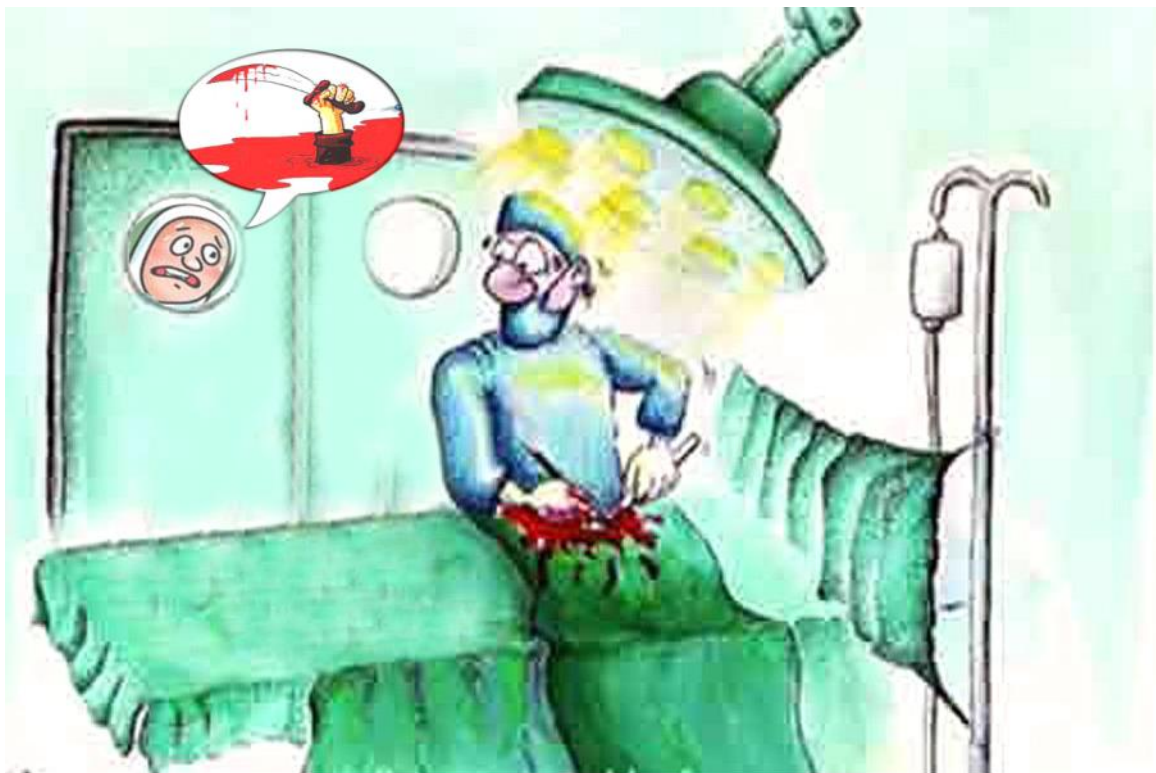
فرض کن در تمام زندگی در یک اتاق بوده‌ای و این اتاق تنها یک درجه به خارج دارد که به یک اتاق جراحی باز می‌شود.

اگر بعد از ۲۰ سال زندگی در آن اتاق از شما بپرسیدند که نظرت در مورد آن شخصی با لباس سبز که هر روز به اتاق جراحی می‌آید چیست، چه می‌گفتی؟

آیا غیر از جلاذ چیزی به ذهنت می‌آید. شخصی که سر می‌شکافتد و تن افراد را زخم و جریحه‌دار می‌کند و ارگان‌ها را بر می‌دارد!

ولی وقتی از قبل و بعد اتاق جراحی آگاه می‌شوی، دقیقاً مثل امروز، یک پزشک متعهد را مظهر بشر دوستی و خدمت به مردم می‌بینی.

آری! قبل و بعد از یک صحنه خیلی مهم است که اگر به آن توجه نشود ممکن است دیدگاه‌های ما را کاملاً عوض کند.

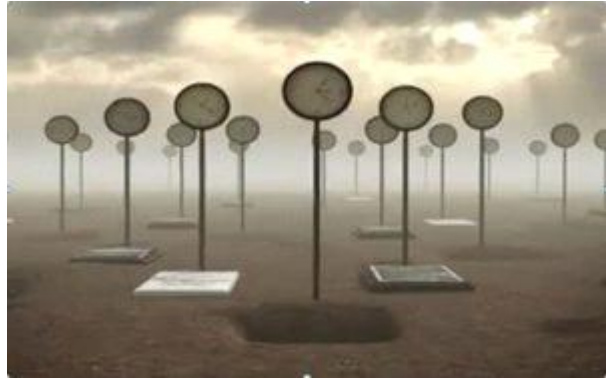


این حاج خانوم!!) اگر تا به حال در عمرش پزشکی ندیده باشد، پزشک جراح را به صورت قاتلی خون‌ریز تصور خواهد کرد!

الآن شما چشم باز کرده‌اید. ۲۰-۱۵ سال کم تر یا بیشتر، سن دارید. صحنه بعد از این چیست؟

وقتی مرگ به سراغ شما آمد، چه می‌شود؟ قبل از اینکه به این دنیا بیاید چه خبر بوده است؟ آیا هیچ نبوده است؟ بعد از مرگ چیست؟ آیا هیچ نیست؟

پاسخ ما به مسأله مرگ، و اینکه بعد از آن چیزی هست یا خیر، می‌تواند دیدگاه‌های ما به تک تک اجزای زندگی امروزمان را متحول کند .



اهمیت آینده نگری در مسیر زندگی

اگر بگوییم بعد از مرگ نابود می‌شویم طبیعتاً دیدگاهمان به دنیا یک نحوه لذت طلبی حداکثری و یک نوع اصالت بخشی به دنیاست. و اگر بعد از آن جهان دیگری باشد و دنیا صرفاً پلی باشد به سوی آن جهان و ما در دنیا مسافر باشیم و باید از دنیا برای آنجا توشه برداریم، طبیعتاً دیدگاهمان به لذتهای دنیا بسیار متفاوت خواهد بود.

مثالی گویا: خرج بین راه

فرض کنید شخصی ثروتی دارد و قرار است برود در شهری زندگی کند.

اگر در راه، تمام ثروتش را خرج محل استراحتگاه ۶ ستاره(!) و غذاهای گران قیمت کند وقتی به شهر می‌رسد پولی ندارد تا برای خود منزلی تهیه کند و باید سال‌ها کار کند تا بتواند به آرامشی نسبی برسد.

فرض کن که اگر ثروتی نداشته باشد، نتواند هیچ‌گاه در آن شهر پولی به دست آورد. آنگاه با خرج تمام پول‌هایش در مسیر، در مقصد از گرسنگی و بی‌خانگی عذاب خواهد کشید.

شاید هر عاقلی که او را ببیند زبان به سرزنش او بگشاید که چرا جاهلانه ثروتی را که قرار است در شهر مقصد از آن استفاده کند بی رویه در طول مسیر هدر داده است.

اگر او در مقام دفاع از عمل خود بگوید: «باور کنید!» هتلس خیلی امکانات داشت و خیلی لذت بردیم»، دیگران به او می‌گویند: «تو جاهلی! تو مقصد را فراموش کرده‌ای و برای لذتی زودگذر، یک عمر بدبختی برای خویش ساختی».



فراموشی آخرت



فرب خورده کسی است که مرگ را فراموش کرده است

دنیای عجیبی داریم. تصویر متعلق به هواپیمایی است که به دلیل تجهیزات داخلی آن قیمت بلیت آن بسیار گران است. مگر حداکثر طول مدت سفر با هواپیما چه قدر است که چنین هواپیمایی را می‌سازند؟!

مرگ می‌تواند نتیجه محاسبات ما را عوض کند. پاسخ ما به مرگ و چگونگی وضعیت ما بعد از آن، در زندگی ما در این لحظه، بسیار تأثیر گذار است.

حال که متن بالا را مرور کردیم، حالا نوبت به تقریر منطقی استدلال است.

😊 در طبیعت میوه‌ها از بین می‌روند و فساد آنها سبب نابودی آنهاست! پس مرگ ما نیز این چنین است!

حالا تا حدی قابل قبول است ولی منطقی‌تر تبیین کنید.

✿ مرگ در میوه‌ها مساوی نابودی است. میوه‌ها جزئی از طبیعت هستند. هر چه جزء طبیعت است، مرگش از جنس بقیه است. انسان نیز جزئی از طبیعت است. پس مرگش از جنس مرگ میوه است و چیزی جز فساد و نابودی نیست.

اشکالی به ذهنتان می‌رسد؟

😊 بدیهی است که انسان میوه نیست و صرف اینکه هر دو از طبیعت هستند دلیلی کافی بر یکسان بودن این دو از این جهت نیست.

این اشکال وارد است ولی آن شخصی که این حرف را می‌زند معمولاً با این اشکال قانع نمی‌شود.

✿ چه کسی گفته است که مرگ میوه مساوی نابودی آن است. شاید میوه‌ها هم روح داشته باشند و با فسادشان روحشان به سرایی دیگر برود.

این حرف شما هم حداقل قابل فرض است و نمی‌توان با برهان آن را رد کرد(هر چند که برخی از فلاسفه مسلمان تصورشان این است که برهانی در این زمینه وجود دارد) اما با این پاسخ هم شخص قانع نمی‌شود. باید دید که چه چیزی اصل این فکر را سبب شده است و آن ریشه اصلی را زد. به صورت کلی هر وقت دیدید شخصی با اعتماد به نفس بالا، حرفی بسیار سخیف و ضعیف را می‌زند، معلوم است که یک سری پشتوانه‌های فکری دارد که سبب شده است آن حرف را معقول تصور کند. باید آنها را پیدا کرد و در آنها مناقشه کرد.

سعی کنید، از این حرف دفاع کنید. از چه راهی وارد می‌شوید؟

⚡ **ظاهرا شخص تجربه گراست. یعنی آنچه سبب شده است این قدر مصادف با نابودی بودن مرگ را بدیهی در نظر بگیرد، تجربه گرایی اوست.**

بله. در واقع شخص بر اساس همین ظاهر که روحی برای بدن دیده نمی‌شود، هر نوع امری که خارج از تجربه بشری باشد، وجود ندارد.

✨ **استاد! چه طور امری که خارج از تجربه باشد وجود نداشته باشد! حداکثر می‌توانیم بگوییم که در وجود آن شک داریم! چه طور اینها می‌گویند وقتی تجربه نکردیم وجود ندارد.**

ابتداء همین طور به نظر می‌رسد ولی وقتی مقداری فلسفه غرب خواندید و آرام آرام با جریان پوزیتیویسم و زمینه‌های شکل‌گیری آن، آشنا شوید خواهید فهمید که این حرف‌های عجیب و غریب در آن بستر چه انگیزه‌هایی داشته است. البته خیلی زود حلقه وین که جریان اصلی پوزیتیویسم منطقی را رقم زد، از آراء خود برگشتند و عملاً منحل شدند ولی فکر تجربه‌گرایانه آنها، تا همین امروز پا برجاست. البته این فکر ابتداء در غرب نبود بلکه در تاریخ اسلام هم نمونه‌های تجربه‌گرایی را زیاد داریم. در جریان اخباری‌گری نمونه‌هایی از این جریان وجود دارد. حتی در خط‌الحاد در قرن دوم هجری نیز چنین زمینه‌هایی هست. مثل این روایت که از امام رضا علیه السلام:

وَيْلَكَ لَمَّا عَجَزَتْ حَوَاسُّكَ عَنْ إِدْرَاكِهِ أَنْكَرْتَ رُبُوبِيَّتَهُ وَنَحْنُ إِذَا عَجَزَتْ حَوَاسُّنَا عَنْ إِدْرَاكِهِ أَيَقْنَأَنَّ أَنَّهُ رَبُّنَا بِخِلَافِ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ: وای بر تو. هنگامی که حواس تو از درک او (خدا) عاجز شد ربوبیتش را انکار کردی در حالی که ما هنگامی که حواسمان از درک او عاجز می‌شود، یقین پیدا می‌کنیم که او رب ماست که به خلاف سائر اشیاء است!

این تفکر نقطه مقابل تجربه‌گرایی است. تجربه‌گرایان با دیدن یقین پیدا می‌کنند و می‌گویند وقتی چیزی تجربه نشد به طریق اولی قابل شناخت نیست! ولی در اینجا عکس آن را داریم!

مغز فکر کسانی که مرگ را نابودی می‌دانند حس‌گرایی و تجربه‌گرایی است. تصورشان این است که روح باید زیر میکروسکوپ دیده شود و الا وجود ندارد و عجیب اینکه حتی تجربیات روشن ما از خودمان که حقیقتی و رای بدن ماست، برای اینها اهمیت ندارد.

✨ **راه حل بحث کردن با این افراد چیست؟**

راه حل اول ایجاد شک و شبهه است. یعنی تبیین همین مطلب که شاید چیزی و رای تجربه باشد.

راه حل بعدی، وارد شدن از راه تجربیاتی است که مؤید وجود ورا مادی ماست. از این قبیل چیزها می‌توان به برخی از تجربه‌های نزدیک مرگ (معروف به NDE) و یا رؤیاهای صادق و امثال آنها تمسک کرد. رؤیاهای

صادقه به خوبی می‌تواند دلیلی بر وجود ورا بدنی برای ما انسان‌ها باشد.

راه حل بعدی که البته یک راه حل پسین دینی است، ادله نقلی (مثل آیه ۴۲ سوره زمر) وجود روح است.

راه حل بعدی، نشان دادن غیر تجربی بودن بسیاری از خود علوم تجربی است. امروزه در فلسفه علم، یک امر کاملاً روشن است که بسیاری از مبانی اولیه علم فیزیک و سائر علوم تجربی، ماهیتاً نه تنها تجربی نیست بلکه قابل تجربه نیز نیست. به عنوان مثال اصل علیت در علوم تجربی استفاده می‌شود ولی این اصل، کلی و ضروری است ولی حتی از هزاران و میلیون‌ها تجربه، نه به کلیت می‌توان رسید و نه به تجربه. قانون پایستگی انرژی کلی است ولی هیچگاه از کنار هم قرار دادن تجربیات، نمی‌توان به اصل کلی رسید.

در جمع بندی این قسمت می‌توان گفت:

علم ممکن است بگوید که بدن از بین می‌رود ولی آیا همین است و بس.

او هیچ نحوه اطلاعاتی نمی‌تواند ارائه بدهد که ثابت کند ورا این بدن، «من»ی در کار نیست و «من» هم با بدن از بین می‌رود.

علوم جدید، پاسخی برای این سؤال ندارند و نمی‌توانند داشته باشند.

زیرا ابزار کشف آن را ندارند و ندیدن یک حقیقت هیچ‌گاه دلیل بر نبودنش نیست.

قرن‌ها هوایی نمی‌دیدند و فکر می‌کردند بین من و شما خلأ است. بعدها دریافتند که گویا مولکول‌های هوا مقدار زیادی از این فضا را پر کرده‌اند.

سال‌ها تصور می‌کردند که آب عنصر اولیه است و قابل تقسیم و تجزیه نیست.

بعدها دریافتند که آب از اکسیژن و هیدروژن تشکیل شده است و بعد دریافتند که این اکسیژن و هیدروژن از ذرات بسیار ریز دیگری ساخته شده‌اند. منشأ قول اول (قابل تجزیه نبودن آب) ندیدن بود و بعد دیدند.

در مورد مرگ هم تا زمانی که چیزی نمی‌بینند ممکن است انکار کنند ولی شخص دانشمند می‌گوید که من نمی‌بینم ولی نسبت به نبودنش نمی‌توانم سخنی بگویم.

مسئله مرگ یک سؤال بسیار کلیدی است، که ما باشیم و عقل خودمان، جوابی برایش نداریم.

بعدها در مورد این مسئله بیشتر سخن خواهیم گفت.

مغالطات مربوط به وجود خدا

۱۴۴۱/۱۱/۰۲ ۰۴:۴۷ ب.ظ

مغالطه اول: اگر خدا هست پس چرا این همه ظلم و فساد در جهان است!؟

صورت استدلال را تبیین کنید.

😊 مقدمه ۱: اگر خدا باشد ظلم و فساد نباید باشد. مقدمه ۲: ظلم و فساد در جهان هست. نتیجه: پس خدا نیست!

اگر ممکن است مقدمه اول را با دلیل ذکر کنید. یا به عبارت دیگر دلیل یا مقدمه تصدیقی لازم برای تصدیق مقدمه اول را تبیین کنید.

☁️ خدا رحیم است. خدا قادر است. خدا عالم است. هم رحمت و هم قدرت و هم علم خدا نامتناهی است.

یک لحظه صبر کنید. ببینم کسی می‌تواند بقیه بحث را تقریر کند. کسی می‌تواند از نکته اولیه آقای ابر استفاده کند و بقیه استدلال را بگوید؟

✨ خدا به وجود شرور جهان آگاه است چون علمش نامتناهی است و حتماً به آنها علم دارد. چون قدرتش نامتناهی است، قادر به بر طرف کردن آنها نیز هست! چون رحیم است، حتماً این کار را خواهد کرد! ولی حالا نکرده است! پس معلوم می‌شود که خدا نیست!

یا به قول برخی از ملحدین، اگر هم خدا بوده است، دیگر حالا مرده است نستجیر بالله. این خلاصه این شبهه است.

بسم الله. به استدلال اشکال کنید!

😊 به نظرم مقدمه دوم را که هر کاری کنیم، سر جایش محکم است! نمی‌شود ظلم و فساد را در جهان انکار کرد. خود خدا هم در قرآن به آن شهادت داده است. لذا هر کسی می‌خواهد اشکال کند، باید به مقدمه اول اشکال کند.

بله. خود مقدمه اول دلیلی داشت و دلیلش چندین مقدمه داشت:

مقدمه ۱: علم خدا و قدرت خدا و رحمت خدا نامتناهی است.

مقدمه ۲: خدا عالم به شرور است. مقدمه ۳: خدا قادر به بر طرف کردن آنهاست. مقدمه ۴: رحمت خدا اقتضاء

می‌کند که شرور را بر طرف کند. مقدمه ۵: خدا شرور را بر طرف نکرده است. نتیجه: پس خدا نیست!

حالا در اینها اشکال کنید!

✨ علم و قدرت و رحمت خدا که نامتناهی است! خدا هم عالم بر شرور است و هم قادر بر رفع آنهاست. مقدمه

۵ هم که خدا شرور را بر طرف نکرده بدیهی است! لذا فقط مقدمه ۴ می‌ماند! پس باید بگوییم که رحمت خدا

چنین اقتضائی ندارد. اما بلد نیستیم چه طور این را تبیین کنیم!

بله. به متن زیر دقت کنید و بعد مسأله را تبیین کنید:

جواب عقلی: بهترین جهان

برای یافتن پاسخ، خودتان را جای خدا بگذارید. شما می‌خواهید با مصلحت‌ترین (بهترین) جهان را ایجاد کنید (صنع الله التي اتقن كل شيء [۱۷]).

در این شرایط بین دو گزینه قرار می‌گیرید:

گزینه اول: اینکه ۲۰۰۰ کیلوگرم (برای تقریب به ذهن مصلحت را به صورت کمیت جرم در نظر گرفتیم) مثلا مصلحت تولید کنید ولی مفسده‌ای در میان نباشد.

گزینه دوم: اینکه در کنار این ۲۰۰۰ کیلو، مفسده‌ای قرار بگیرید که مثلا جرمش ۵۰۰ کیلوگرم است ولی در عوض وجود این مفسده باعث می‌شود که ۲۰۰۰ کیلو مصلحت دیگر هم در جهان تولید شود و مجموعه مصلحت جهان $2000 + 2000 + 500 = 3500$ باشد.

طبیعی است که کسی که می‌خواهد حداکثر مصلحت خالص در جهان موجود باشد راه دوم را برمی‌گزیند.

حال عملکرد خداوند متعال هم ظاهرا چیزی شبیه به این است. درست است که عنصر «اختیار انسان» مفاسد زیادی را بر پا می‌کند و شاید همین بود که موجب اعتراض ملائکه هنگام خلق انسان شد ولی این مفسده ناشی از اختیار، منجر به ایجاد یک مصلحت حداکثری در جهان می‌شود که مطلوب است. اگر این اختیار نباشد انسان‌هایی بالاتر از ملائکه ساخته نمی‌شوند [۲۰].

وقتی کشوری مورد تهاجم قرار می‌گیرد، اگر کسی به دفاع بر نخیزد، افرادی بیشتری کشته می‌شوند. افرادی که به میدان جنگ می‌روند، درست است که به عده‌ای آسیب می‌زنند ولی در مجموع باعث کشته شدن افراد کمتری می‌شوند و لذا دفاع آن‌ها شایسته تحسین است.



فرض کنید در جنگی، اگر موضعی از دشمن موشک باران شود، جنگ قطع شود ولی اگر چنین کاری صورت نگیرد، جنگ همچنان ادامه خواهد داشت و افراد بسیار بیشتری آسیب خواهند دید. در این مثال درست است که پرتاب موشک مفسده‌هایی دارد ولی چون در مجموع مصلحت بیشتری دارد، نیکوست.

خلاصه جواب عقلی

خلاصه جواب اینکه خود اختیار، مصلحت عظیمی است که منجر به ایجاد مصالح بسیار عظیم‌تری در جهان می‌شود و شما نباید به صورت سطحی در مورد مفاسد جهان این‌گونه قضاوت کنید.

پشت پرده هر یک از این مفاسد، حکمت‌های بسیاری است که از چشمان ما، دور است.

اگر «اختیار انسان» نبود، هیچ‌گاه، انسان‌هایی برتر از ملائکه به وجود نمی‌آمدند. هر چند که اگر «اختیار» نبود، هیچ‌گاه ظالمان هم نبودند. ولی به وجود آمدن شخصی مثل «حر» که در آخرین لحظات توبه کرد، بسیار بالاتر از مفسده وجود شخصی مثل «عمر سعد» است.

جواب دلی

درک این مسأله برای کسی که دنیا را صرفا یک آزمایشگاه و صحنه امتحان کوچک می‌داند، در مقابل آخرتی که بی‌نهایت ادامه دارد، ساده تر است. کسی که این صحنه دنیا را خیلی مهم می‌داند، به نتیجه نهایی این صحنه، بسیار حساس است. برایش بسیار مهم است که، خوبان به جایگاهی برسند و بدها عذاب شوند.

ولی کسی که آخرت را اصل می‌داند و این صحنه دنیا را صرفاً صحنه امتحان، برایش عذاب شدن و رستگاری بدها و خوبان در این دنیا، اهمیتی ندارد .

مصلحت بزرگ، متعلق به انتخاب زیبای امام حسین ماست و مفسده بزرگ متعلق به انتخاب زشت گندم ری (انتخاب عمر سعد) است .

معمولا بدی بدها، خیلی آشکار است ولی خوبی خوبان، بسیار پنهان است. همین آشکاری و پرده دری بدها، سبب می شود که فکر کنیم، چه قدر بدی ها بیشتر از خوبیهاست .

ولی کسی که ارزش یک سجده پنهانی یا انفاق شبانه امیرالمؤمنین را بداند، هیچ گاه چنین خیالی در سر نخواهد داشت .



کسی جز خداوند از قلب اشغالی، از گذشته و آینده ی آنها خبر ندارد...

شاید امروز از ظلمی که به شما شده، بسیار ناراحت شده باشید و دعا کنید که ای کاش همه مجبور بودند، نیکی کنند و ای کاش ظالم در همین دنیا، جرأت نمی کرد ظلم کند ولی همین اختیار که لازمه اش چشیدن چنین ظلمهایی است، برای شما بهتر است. صبر شما در مقابل ظلمی که توان دفع آن را نداری، به یقین نفع بسیاری به شما خواهد رساند.



فلسفه اتفاقات به ظاهر بد در جهان

از همینجا روشن می شود که اتفاقات به ظاهر بد دنیا نیز، شاید در منظر ابتدایی ما، بد به نظر بیایند ولی در واقع دنیایی از مصلحت پشت سر آنها نهفته است .

خدا بر اساس خدایی خودش، و علم بی کرائش، خدایی می‌کند و نه بر اساس نظر سطحی ما انسانها!

[۱] آفرینش خدا، آفرینشی که خدا در آن هر چیزی را با اتقان و استحکام آفریده است .

[۲] البته تقریر دقیق مطلب از این قرار است که:

ما دو مرحله داریم:

مرحله پیش از دین یا مرحله پیشینی و مرحله پس از قبول دین که مرحله پسینی است. در مرحله پیشینی مطلبی که به عنوان شبهه «مرگ خداوند» مطرح شد صرفاً یک استبعاد است و هیچ ارزش علمی ندارد.

چراکه در مرحله پیش از دین می‌گوییم که «ممکن است خدا بنا بر مصحتی در دنیا جبر برپا نکرده باشد» و با صرف محتمل بودن این احتمال مشکل قبح از بین می‌رود ولی در مرحله پس از قبول دین جواب ما این است که وقتی از خود شریعت می‌پرسیم که چرا خداوند متعال جبر بر قرار نکرد این گونه پاسخ می‌دهد که در متن دیدید.

برای روشن‌تر شدن جواب دلی به متن زیر نیز دقت کنید:

در یک بازی کامپیوتری، صفحه‌ای به عنوان راهنما و help وجود دارد که قوانین بازی را شرح می‌دهد. در برخی از بازیهای پیچیده‌تر صفحه‌ای با عنوان راهنمای مأموریت‌ها و hint وجود دارد که مثلاً وقتی در قسمتی از بازی بر روی آن کلیک می‌کنید به شما می‌گوید که الان مثلاً چه کار بکنیم تا ادامه بازی پیش برود. گاهی به صورت مبهم راهنمایی‌هایی می‌کند که مثلاً برو فلان اتاق بازی، دنبال یک کلید بگرد! گاهی هم صریحاً راهنمایی می‌کند که مثلاً برو فلان قسمت و اهرم شماره ۴ را تکان بده!

قبلاً گفتیم که گاهی این راهنماها و پیروی از آنها خودش دلیلی بر صدق و راستی آن راهنماست. وقتی بعد از مدتی پیگیری دستورات دفترچه راهنما فضایی پیشرفته، ببینیم که اتفاقات به صورت مثبت پیش می‌رود، اعتقادمان به آن دفترچه افزایش پیدا می‌کند. حالا می‌خواهم مقداری مثال را توسعه بدهم تا به تصویر واقعی روابط بین دنیا و آخرت نزدیکتر شویم!

فرض کنید از ابتدای زندگی در یک دنیای کارتونی به دنیا می‌آیدیم. شبیه فضای بازی‌های رایانه‌ای. طبیعتاً چون تا به حال، دنیای واقعی بیرون از فضای بازی کامپیوتری را ندیده بودیم، فکر می‌کردیم واقعیت همان زندگی کامپیوتری است. فرض کنید به کامپیوتری که ما در حال بازی در آن هستیم، یک دستگاه بسیار پیچیده وصل شده است که بر اساس نحوه بازی شما، بدنی را می‌سازد که تا زمان مرگ شما این بدن کامل می‌شود. بسته به نوع بازی شما، این بدن به صورت متفاوتی شکل می‌گیرد. وقتی شما می‌میرید، روح شما در آن بدن ساخته شده، قرار می‌گیرد و آن بدن زنده می‌شود و بعد شما می‌فهمید که تا به حال هر چه زندگی کردیم، مجازی و کارتونی بود و در حقیقت یک بازی بیشتر نبود! اما الان وارد یک زندگی جدید شده‌ایم که حقیقت آن زندگی است!

فرض کنید مثلاً اگر شما در بازی کامپیوتری، به اشتباه دست کسی را مجروح کنید، قسمت متصل شده به دست بدن در حال ساخت، جدا می‌شود و دیگر شما امکان تکمیل دست را از دست خواهید داد و در نتیجه بعد از اتمام زمان بازی (یعنی فرا رسیدن زمان مرگ شما در بازی و آغاز زندگی جدید) بدن جدید شما بدون دست خواهد بود!

فرض کنید اگر در بازی دزدی کنید و مال حرام مصرف کنید، در معده بدن واقعی شما، یک مریضی بسیار سخت به وجود می‌آید که وقتی زمان بازی تمام شود، شما با بدنی جدید متولد می‌شوید که به دلیل وجود این بیماری، درد وحشتناکی را باید در زندگی واقعی جدید خود تحمل کنید!

بین نحوه بازی شما و بین بدن در حال ساخت برای دنیای جدید و امکاناتی که برای این بدن به وجود می‌آید، ارتباط مستقیمی برقرار است و هر چه قدر شما قوانین این بازی را بهتر رعایت کنید، بدن بهتری برای زندگی واقعی خارج از دنیای کارتونی خواهید داشت. جالب اینکه یکی از قواعد این بازی این است که ممکن است شما به دلیل رعایت قواعد بازی، در یک جایی از بازی به بدترین شکل کشته شوید، بدن واقعی شما برای دنیای جدید به بهترین نحو ساخته می‌شود!

یا مثلاً اگر در بازی به دلیل رعایت قواعد آن، سکه‌های کمی بتوانید جمع کنید ولی با وجود آن به قواعد بازی پایبند باشید، بدن شما به بهترین نحو ساخته می‌شود و بالعکس اگر شما در بازی به دلیل عدم رعایت قواعد بازی شخص بسیار پولدار و

پرتروتی شوید، بدن شما به بدترین نحو با مشکلات و دردهای بسیار زیاد برای آینده ساخته خواهد شد و وقتی فرصت بازی شما تمام شود (مرگ فرا برسد)، زندگی آغازین شما در شرایط بسیار بدی شروع خواهد شد!

در این میان، بسیاری از افرادی که داخل بازی کامپیوتری هستند از این مسأله خبر ندارند. فکر می‌کنند که اصل این بازی است و توجه ندارند که معیار چیز دیگری است. سازنده این بازی با این ساختار خاص، برای افراد داخل بازی، نشانه‌های زیادی قرار داده است تا اینکه آنها متوجه این برنامه بشوند.

عده‌ای از افراد داخل بازی پیامرسانان (رسولان) سازنده بازی هستند که به مردم این فکر را منتقل می‌کنند و قواعد بازی را به آنان یاد می‌دهند. سازنده بازی متعمداً، افرادی را داخل بازی برای انتقال این پیام‌ها به مردم انتخاب کرده است که مشهور به صداقت هستند که حتی دشمنان ایشان به ندرت به خود اجازه می‌دهند که آنها را دروغگو بنامند. لذا مثلاً در این همه نسبت ناروا به پیامبر اسلام، ساحر و مجنون و کاهن بیشتر به چشم می‌خورد.

یک عده از بازیکنان که مسیر را گم کرده‌اند و فکر کرده‌اند که همه واقعیت همان صحنه بازی است و هر کس در صحنه بازی در وضعیت خوبی قرار بگیرد، برنده واقعیت و به هیچ وجه به قواعد بازی اهمیت نمی‌دهند بلکه صرفاً به دنبال کسب سکه‌ها و مناصب بیشتر در ظاهر بازی هستند، جلوی این پیامرسانان سازنده می‌ایستند چون تصور می‌کنند که این پیامرسانان در صدد مبارزه با منافع ایشان هستند. در حالی که مسأله به عکس است. این پیامبران از روی دلسوزی حتی نسبت به خود این افراد در حال رساندن پیام سازنده بازی به ایشان هستند تا اینکه این افراد هم به قواعد بازی ملتزم شوند و بعداً با بدنی خراب که یکسره سبب زجر و درد برای آنهاست، زندگی واقعی را تجربه نکنند. ولی این افراد به جای تقدیر از این پیامبران، به فکر کشتن آنها در فضای بازی هستند! و عجیب اینکه فکر می‌کنند با کشتن اینها، اذیت‌های آنها را جبران کرده‌اند! در حالی که دقیقاً به عکس است! چون پیامبران و خوبان برای رعایت قواعد بازی کشته شده‌اند با بهترین بدن و بهترین شرایط و امکانات وارد فضای زندگی حقیقی می‌شوند و زندگی سرشار از خوشی و لذت‌هایی که حتی تصور آن در فضای مجازی بازی امکان پذیر نبود، مواجه می‌شوند.

سازنده بازی برای اینکه بازیکنان دیگر به این افراد اعتماد نکنند، برای پیامبران نشانه‌هایی آشکار که دلالت بر قدرت بسیار این پیامبران می‌کند و نشان دهنده اتصال آنها به سازنده بازی است، می‌دهد!

نشانه‌ها منحصر در پیامبران نیست. بسیاری از امور دیگر هستند که نشانه هستند. در مرحله قبل مقداری از این نشانه‌ها را گفتم. اما نشانه‌هایی که در مرحله قبل گفتم، نشانه‌هایی عمومی بود!

اما نشانه‌هایی هم هستند که مخصوص افراد در شرایط مختلف هستند که مثلاً هر فردی در موقعیتی خاص، نشانه «الف» در مسیرش قرار می‌گیرد تا از آن نشانه، از مطلب «ب» آگاه شود! یک سری قواعد کلی هم در این بازی هست که افراد طبق آن قواعد مراحل بازی را سپری می‌کنند. افراد می‌توانند مراحل بازی را در جهت مثبت یا منفی سپری کنند. یعنی برخی می‌توانند در جهات بد شدن در بازی حرکت کنند و برخی می‌توانند در جهت خوب شدن مراحل را سپری کنند. یک عده می‌توانند اجزای تشکیل دهنده جریان‌های بدی باشند و یک عده اجزای تشکیل دهنده جریان حق باشند.

البته سازنده بازی طوری بازی را تنظیم کرده است که در نهایت جریان حق در بازی همه جریان‌های باطل را نابود کند ولی به هیچ وجه این فضای بازی اصل نیست و آنچه که اصل است، پشت صحنه بازی است که بر اساس آن بدن واقعی فرد برای زندگی در دنیای واقعی ساخته می‌شود!

حالا جالب است! یک عده وسط این بازی مثلاً عاشق یکدیگر می شوند! یک عده عاشق پول می شوند! یک عده عاشق زیبایی های فضای داخل بازی می شوند و خلاصه اینکه بازی می خورند و حتی گاهی برای رسیدن به این عشق هایشان به قواعد بازی پشت پا می زنند و بدبختی های طولانی مدتی را در دنیای واقعی تجربه می کنند که ممکن است هیچگاه تمام نشود.

اما کسانی که متوجه اصل داستان می شوند، هیچ وقت به چیزی در جهت خلاف قواعد بازی علاقه مند نمی شوند چون می دانند که اینها همه صحنه بازی و امتحان است. دوستی ها و عشق هایشان را برای رسیدن به هدف مشترکی که همان سعادت در واقعیت پشت صحنه بازی است، تنظیم می کنند.

اما کسانی که به خاطر دوستی های بازی وار، قواعد بازی را رعایت نمی کنند وقتی فرصتشان تمام می شود (مرگ) و وارد زندگی واقعی می شوند می گویند: وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَلَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي^[1]: روزی که ظالم پشت دست خود را گاز می گیرد و می گوید: ای کاش راهی را همراه با فرستاده پیش می گرفتم. ای وای بر من. ای کاش من فلانی را دوست نمی گرفتم. به تحقیق او پس از اینکه نزد من آمد از ذکر گمراه کرد...

جالب اینکه یک عده از بازیکنان که هر چه نشانه ها به سوی آنها می آید نمی خواهند واقعیت را قبول کنند، شروع به شبهه ایجاد کردن در حرف های پیامبران می کنند!

یکی می گوید که این بازی سازنده ندارد! خود به خود ایجاد شده است. شاید بچه ای رفته است روی یک کامپیوتر و کد وارد کرده است و این چنین دنیایی به وجود آمده است!

یکی می گوید ما گونه هایی هستیم که به صورت اتفاقی از ترکیب کدها به مرور زمان به وجود آمده ایم و تکامل یافته کد میمون ها هستیم.

یکی می گوید که وجود شرور در این بازی، مثل مردن افراد و امثال آن دلالت می کند بر اینکه یا این بازی سازنده ندارد یا اینکه سازنده بازی مرده است!

از سویی پیامبران داد می زنند که: این شرها امتحان است برای اینکه روشن شود که چه کسانی بهتر قواعد بازی را رعایت می کنند. فقر فقراء و مریضی و سیل و زلزله در فضای بازی نشانه از بی نظمی نیست بلکه یک نظم عمیق است برای اینکه هر فردی به بهترین شکل آزمایش شود و در صورت رعایت قواعد بازی، بهترین بدن و امکانات برای زندگی حقیقی اش ساخته شود....

اما کسانی که این صحنه بازی را اصل می دانند، نمی توانند قبول کنند و با اصرار مطالب را انکار می کنند!

از سوی دیگر عده ای می گویند سازنده بازی مهربان است و در نتیجه ما هر طور هم که باشیم، اگر زندگی ای در آینده وجود داشته باشد، آنجا هم شرایط خوبی داریم و او ما را عذاب نخواهد کرد.

پیامبران در جواب ایشان می گویند: رحمت این سازنده به این است که به شما عقل داد و انواع و اقسام نشانه و راهنما را در مسیر بازی تو قرار داد تا اینکه تو از قاعده آگاه شوی و بتوانی سعادت زندگی بعدی را برای خود بسازی! این خود تو هستی که با رعایت نکردن قواعد بازی که او به روشنی برای تو فرستاده است، به بدن واقعی خودت آسیب می زنی.

اما آنها غرق در لذت های ظاهری و مجازی و کم کیفیت فضای بازی هستند و نمی توانند از آنها دل بکنند.

حالا بر اساس جواب عقلی متن اول، خلاصه نقد استدلال را می‌توانید مطرح کنید؟

☁ رحمت خدا بر اساس حکمت خداست و اگر در جایی آفریدن بهترین جهان، نیازمند ایجاد شروری در این جهان باشد، طبیعی است که خداوند بر اساس حکمت خود عمل خواهد کرد.

بر اساس جواب دلی متن اول و کل متن دوم، نقد استدلال را مطرح کنید.

☁ شخص پیش فرض گرفته است که رحمت خدا در خوب بودن اوضاع زندگی انسان یعنی همان پول و سلامتی

و گشایش است ولی در نظر نگرفته است که اتفاقا ممکن است رحمت خدا در شر و مشکل و گرفتاری‌های هدفمند باشد که سبب رشد انسان می‌شود و حیات بعد از مرگ و حتی این دنیای او را متعالی‌تر می‌کند.

به عبارت دیگر شبهه شرور، بر اساس یک جهان بینی، که جهان بینی بدون آخرت است، شاید قوی‌تر

شود (که البته باز هم دو اشکال سابق مطرح است) ولی وقتی جهان بینی محور مطرح شود، شرور

مصدق رحمت الهی است و زمینه ساز سعادت جاودان است که شخص اگر به طور صحیح از آنها استفاده کند

حیات ابدی خوبی برای خود رقم خواهد زد، شبیه همه نعمت‌های دیگر خدا که اگر از آنها درست استفاده

شود، سبب سعادت‌مندی انسان است.

همین حرف اخیر را اگر بخواهیم به صورت منطقی تبیین کنیم چنین می‌شود.

استدلال کننده به وجود شرور برای نفی خدا استدلالش چنین است:

شر هست پس خدا نیست.

جواب این است که شر طبق یک جهان بینی دلالت بر عدم وجود خدا دارد.

اما طبق جهان بینی دیگری چنین دلالتی ندارد.

پس وجود شر دلیل تامی بر انکار وجود خدا نیست!

✿ استاد! ما که جهان بینی دیگر را ثابت نکرده‌ایم. پس برهان او سر جایش است.

اولا که گفتم، حتی طبق جهان بینی بدون آخرت، باز هم دلالتش تام نیست.

ثانیا صرف امکان واقعی بودن جهان بینی دیگر، برای نفی شبهه شرور کافیست. می‌توانید بگویید چرا صرف

احتمال جهان بینی دیگر کافیست؟

☁ بله. چون برای اینکه از وجود شرور بخواهیم نتیجه بگیریم که خدا نیست، باید نشان دهیم در هر صورت شرور

با عدم وجود خدا ملازمه دارد و حال اینکه صرفا در یک فرض شرور با عدم خدا ملازمه دارد و حال اینکه

احتمالات دیگری هم در مسأله هست که شرور باشد و خدا هم باشد و در نتیجه نمی‌توان از صرف وجود

شرور عدم خدا را ثابت کرد چون ممکن است احتمالات دیگری باشد.

بله. در نتیجه برهان شرور از برهان بودن ساقط می‌شود و دیگر کارایی بودن دلیلی به عنوان نفی وجود خدا را

نخواهد داشت. بلکه بالاتر! به نظر من می‌توان به کمک براهین اثبات خدا، ثابت کرد که آن جهان بینی که لازمه

آن عدم وجود خدا در فرض شرور است، باطل است. می‌توانید تقریر کنید؟

☁ بله. ما براهینی بر اثبات وجود خدا داریم. اما تناقض محال است. اگر جهان به گونه‌ای باشد که وجود شرور با

وجود خدا جمع نشود، چون شرور وجود دارد، ناچاراً خدا هم نباید وجود داشته باشد! آنگاه بر اساس براهین اثبات خدا، خدا هست و بر اساس وجود شرور، خدا نیست! و این تناقض است. پس روشن می‌شود که جهان نباید به گونه‌ای باشد که شرور با وجود خدا جمع نشود. پس جهانی بینی‌هایی که بین خدا و شرور تناقض می‌بینند واقعی نیستند!

بله البته این بیان پیش فرض گرفته است که حداقل یک برهان از براهین اثبات خدا تام است که البته به نظر من درست است.

اما به نظر من نباید ساده لوح بود و کسی که چنین سؤالی را مطرح می‌کنید، فکر کنیم که حتماً شبهه‌اش ذهنی است بلکه چه بسا منشأ شبهه او چیز دیگری باشد! بلکه عمده کسانی که واقعا این شبهه را دارند، مشکلشان چیز دیگری است! آیا می‌توانید حدس بزنید؟

شما منشأ بسیاری از شبهات را عواطف و گرایش‌ها می‌دانید. احتمالاً در اینجا می‌خواهید بگویید که مشکلات زندگی این فرد و شروری که در زندگی خودش احساس کرده است، منشأ این شده است که خدا را انکار کند. احتمالاً بارها دعا کرده است و دعایش مستجاب نشده است و کم‌کم اعتمادش به وجود خدا کم شده است و با خود فکر کرده که شاید خدایی در کار نباشد و این صدا کردن‌ها و دعاها لغو است.

بله. واقعیت مسأله همین است. لذا باید ریشه مشکلات شخص را شناخت و از همان راه وارد شد! البته نه اینکه به مخاطب بگویید: آیا شما مشکلی دارید؟! این طور مواقع چه بسا شخص به مشکلات خود اعتراف نکند. یک بار یادم هست در فضای مجازی، یک شخصی همین شبهه را مطرح کرد و من به او گفتم، راستش را بگو! چه مشکلی داری؟! کم تجربه بودم! بنده خدا هم انکار کرد! بعد از چند هفته ارتباط، بالاخره خودش یک بار پیش قدم شد و شروع کرد مفصل درد و دل کردن! وضعیتش شبیه همین مسأله بالا بود. من هم سعی کردم مشکلش بر طرف شود و البته شبهه‌اش هم بر طرف شد! جالب اینکه همین جواب‌ها و صحبت‌ها را قبلاً مطرح کرده بودم ولی چون منشأ شبهه باقی بود (یعنی مشکلاتش حل نشده بود)، قبول نمی‌کرد ولی بعد از حل مشکلش، کلاً دغدغه شبهه هم برایش بر طرف شد و خیلی راحت همان حرف‌ها برایش قابل پذیرش بود.

من تجربه‌هایم در این زمینه، برایم درس‌های جالبی داشت. یک بار با دانش آموزی که به شدت گرفتار این شبهه، بود در مورد فوائد سختی در زندگی و تأثیر آن در رشد او و موفقیت‌های آینده‌اش در همین دنیا، سخن گفتم. خیلی مؤثر واقع شد. بعد از آن دفعه، از این روش خیلی استفاده کردم.

یک بار هم توانستم به مخاطبم نشان بدهم که منشأ مشکلاتش کم کاری خدا نیست بلکه کم کاری‌های خودش است که او را به این روزگار کشانده است و دعا بدون عمل، اثر ندارد و کمکش کردم که از آن به بعد درست عمل کند و بعداً مشکلاتش حل شد. این روش هم در مورد مخاطبینش بسیار مؤثر است.

مغالطه دوم: اگر خدا هست پس چرا این همه طراحی ضعیف در جهان هست؟! پس خدای حکیمی در کار نیست!

لطفاً این دلیل را به صورت منطقی تقریر کنید!

خدا موجوداتی با طراحی ضعیف آفریده است. اگر خدا حکیم و قادر باشد، نباید موجودات ضعیف بیافریند. ❁

پس خدا حکیم و قادر نیست.

بله. حالا به نظر شما چه موجوداتی دارای طراحی‌های ضعیف هستند؟!

😊 بالاخره هر موجودی یک ضعفی دارد! شاید منظورش این است.

بله. مثلاً اردک، به سختی غذایش را پیدا می‌کند و برخی اوقات به دلیل این ضعف ممکن است در شرایطی بمیرد! با اینکه غذایی در نزدیکی او وجود دارد!

☁️ این معنایش این است که خدا همه چیز را به قوی‌ترین شکل بیافریند و خود این به نوعی ممکن است خلاف حکمت باشد! مثلاً اگر اردک خیلی در پیدا کردن غذا قوی می‌بود، شاید موجودات زیادی از این مسأله ناپود می‌شدند!

از مثال‌هایی که در این مسأله مطرح شده است، می‌توان چیزهای دیگری را نیز فهمید. مثلاً گفته‌اند اگر خدا روده بزرگ را مقدار کمی با اندازه متفاوت درست می‌کرد، برخی از بیماری‌ها برای انسان به وجود نمی‌آمد. مثلاً بر اثر نشستن زیاد برخی از بیماری‌های روده بزرگ به وجود نمی‌آمد. اگر مثلاً کلیه انسان به فلان شکل بود، سنگ کلیه به وجود نمی‌آمد. اگر مثلاً فلان طور بود، بر اثر خوردن فلان مواد، سنگ مثانه به وجود نمی‌آمد!

✿ از کجا معلوم؟! شاید اگر این تغییری که می‌گویید در روده بزرگ به وجود می‌آمد، مشکلات دیگری پیش می‌آمد که هنوز ما کشف نکرده‌ایم!

☁️ به نظر من این اشکال خیلی عجیبی است! الان کامپیوتر یک وسیله است که نکات بسیار عمیقی در طراحی آن به کار رفته است و برای خراب نشدن آن، باید یک سری دقت‌هایی داشت و به شکل صحیح از آن استفاده کرد! به نظرم خیلی اشکال عجیبی به سازنده کامپیوتر است که مثلاً چرا جنس دکمه‌های صفحه کلید را از فلان ماده ضد گلوگه نساختی که بچه‌ها با استفاده بد از آن، دکمه را خراب نکنند! باید به کسی که چنین اشکالی می‌کند، گفت: تو باید از آن درست استفاده کنی! هر چه در غایت دقت هم باشد، اگر از آن به صورت صحیح استفاده نشود اشکالاتی دارد. دکمه ضد گلوله بسیار محکم هم مشکلاتی دارد مثل اینکه بعداً اگر بخواهیم زیر صفحه کلید را تعمیر کنیم، باید سختی زیادی را متحمل شویم!

⚡ به نظر من مشکل اصلی کسی که این اشکال را مطرح کرده است، این است که خودش را در سقف عالم در نظر گرفته است و تصور کرده است که همه دقت‌ها و ظرافت‌های عالم در عقل و دانش کوچک او می‌گنجد و اگر چیزی با عقل و دانش کم او، ناسازگار باشد، حتماً خطاست! خیلی تکبر می‌خواهد که انسان این طور حرف بزند. خیلی توهم می‌خواهد که انسان بتواند این طور اشکال کند! انصافاً به نظر من خیلی کوری می‌خواهد که انسان این همه عظمت و حکمت را نبیند و بعد جهان به این عظمت و دقت و حکمت را متهم به ضعف در طراحی کند!

خیلی از بیانات دوستان متشکرم. بیانات خوبی داشتید. ولی همواره تذکر داده‌ام که برای پاسخ به اشکالات افراد، باید با زمینه‌های فکری ایشان آشنا بود تا بهتر بتوان شخص را درک کرد. هر زمان دیدید شخصی خیلی

مزخرف می‌گوید، بدانید که حتما یک پیش فرض‌ها یا تصووراتی دارد که سبب شده است چنین حرف‌های مضحکی بزند.

آنچه در اینجا ریشه اصلی اشکال است، نظریه تکامل است که ایده اولیه آن توسط داروین مطرح شد. نظریه تکامل مطرح می‌کند که ابتداء موجودات صورت‌هایی ساده داشتند و به مرور زمان متکامل و پیشرفته شدند و در نتیجه جهان نیازی به طراح هوشمند ندارد بلکه مسیر طبیعی آفرینش به گونه‌ای است که موجودات از صورت ضعیف به قوی تکامل پیدا می‌کنند و به مرور زمان، ضعیف‌ترها نابود می‌شوند و قوی‌ترها باقی می‌مانند. بر این اساس، اشکال کننده تصور می‌کند که وجود طراحی‌های ضعیف که بناست به مرور زمان قوی شود، دلالت می‌کند بر اینکه طراح هوشمندی وجود ندارد چون اگر او بود، از ابتدا همه را به صورت قوی می‌آفرید!

استادا! من از قدیم وقتی افرادی را می‌دیدم که با نظریه تکامل خدا را انکار می‌کنند، خیلی تعجب می‌کردم! با خودم می‌گفتم که بر فرض تکامل درست باشد، خود این نظم تکاملی یک نظم فوق العاده است و چه کسانی این قانون را قرار داده است! مگر عجائب خلقت فقط در ترکیب بخشیدن به اشیاء است؟! اصل اینکه کسی ماده‌ای را طوری بیافریند که چنین خواص اعجاب انگیزی داشته باشد که به صورتی که کاملا هوشمند به نظر برسد، چنین مسیری را طی کند، خودش دلالت بر اوج توانایی خالق دارد.

الآن در اینجا قصد نداریم در مورد نظریه داروین صحبت کنیم ولی اجمالا فرمایش شما درست است. لذا اگرچه در غرب بحث اصل وجود خدا، را با تئوری داروین کنار گذاشتند ولی این حرف در کشورهای ما جا نیفتاد چون خیلی روشن است که ادله فلسفی اثبات خدا و خود اوج نظم ولو از نوع داروینی، خودش دلالت خوبی بر طراح هوشمند دارد.

خصوصا که ادله فلسفی اصل بحث را روی آفرینش ماده می‌برند. یعنی ادله فلسفی می‌گویند: هر ماده با هر شرایطی که داشته باشد، بالاخره واجب الوجود نیست. یعنی وجودش از خودش نیست. پس نیازمند آفریننده است. اصل هستی‌اش نیاز به آفریننده دارد و خود آفریننده اگر واجب نیست و وجودش از خودش نیست، ناچار محتاج به آفریننده است تا اینکه بالاخره به موجودی برسیم که وجودش از خودش است. لذا اصلا بحث تکامل یا عدم تکامل، اختلالی به برهان‌های اثبات خدا وارد نمی‌کند.

لذا آنچه که بیشتر در کشور ما مورد بحث و بررسی قرار گرفت، بحث تدریجی بودن خلقت حضرت آدم بر اساس این نظریه رواج پیدا کرد چون ظاهر فرمایش قرآن خلقت دفعی حضرت آدم است که تازه آن هم بیشتر در اوایل انقلاب بحثش داغ بود و بعد از روشنگری اجمالی که علماء مطرح کردند، دیگر این بحث هم شبهه‌اش بر طرف شد.

مغالطه سوم: اگر خدا باشد جهنمی نباید باشد ولی ادیان ادعایشان این است که خدا هست و جهنم هم هست، پس معلوم می‌شود که ادیان باطل هستند!

آیا می‌توانید این دلیل را به صورت منطقی تقریر کنید؟

دین‌ها وجود جهنم را تصدیق می‌کنند. ولی وجود خدا و جهنم جمع نمی‌شود. خدا هست. پس جهنم نیست.

پس ادیان باطل هستند.

خوب تقریر نکردید. تا حدی سعی کردید ولی کاملا موفق نبودید.

ادیان وجود جهنم را تصدیق می‌کند. ادیان نباید کلام باطلی بگویند. اگر دینی کلام باطلی بگوید، معلوم می‌شود که خودش هم باطل است. پس اگر ثابت شود که جهنم وجود ندارد، معلوم می‌شود که ادیان مطلب باطلی را تصدیق می‌کنند پس باطل هستند. حالا به کمک استدلال دوستم آقای خورشید، ثابت می‌کنیم که جهنم نیست. وجود خدا با جهنم جمع نمی‌شود. خدا هست. پس جهنم نیست. پس ادیان مطلب باطلی را تصدیق می‌کنند. مشکل اصلی استدلال کجاست؟

همین قسمت که وجود خدا با جهنم جمع نمی‌شود! نمی‌دانم این را از کجا می‌گویند!

آیا می‌توانید حدس بزنید؟

حتما از رحمت خدا چنین نتیجه‌ای گرفته است. می‌گوید خدا رحمت واسع دارد و با جهنم جمع نمی‌شود.

همین را استدلالی تقریر می‌کنید؟

مقدمه ۱: رحمت خدا واسع است. مقدمه ۲: رحمت واسع اقتضاء می‌کند که خدا کسی را عذاب نکند. نتیجه: پس

خدا کسی را عذاب نمی‌کند! که این یعنی جهنم وجود ندارد!

البته یک صورت دیگر هم داریم و آن اینکه اگر جهنم وجود دارد، کسی به داخل آن نمی‌رود!

دقت خوبی کردید.

حالا بفرمایید که اشکال این استدلال کجاست؟ بگذارید راهنمایی کنم. آیا کسی می‌تواند از سختی‌ها و

مشکلاتی که در این دنیا برای ما پیش می‌آید استفاده کند و این استدلال را رد کند؟

به نظر من مقتضای این استدلال این است که در این دنیا هم نباید رنج و دردی باشد. یعنی این استدلال معنایش

این است که خدا نباید بگذارد که کسی در هیچ جایی رنج و دردی تحمل کند! مقدمه ۱: خدا ارحم الراحمین

است. مقدمه ۲: ارحم الراحمین بودن با اینکه اجازه دهد کسی رنج و درد بکشد (چه در دنیا و چه در آخرت) در

تناقض است! نتیجه: خدا چه در دنیا و چه در آخرت نمی‌گذارد کسی رنج و درد بکشد!

این استدلال شما معنایش این است که خدا ارحم الراحمین نیست! وجود رنج و درد در دنیا مسلم است! پس

طبق استدلال شما، ارحم الراحمین بودن خدا زیر سؤال می‌رود مگر اینکه اشکالی به استدلال وارد کنیم!

به عبارت دیگر، شما دارید می‌گویید: ای کسی که جهنم را نفی می‌کنی! تو معنای ارحم الراحمین بودن خدا را

نفهمیده‌ای! چون اگر معنایی که تو فهمیدی درست بود، آن وقت هیچ رنج و دردی نباید در هیچ جایی محقق

می‌شد در حالی که بالوجدان ما رنج و دردهای بسیاری را در دنیا تجربه می‌کنیم! پس معلوم می‌شود که معنای

ارحم الراحمین معنایی است که با رنج و درد در تناقضی نیست.

لذا استدلال شما یک استدلال نقضی است نه حلی. یعنی مشکل استدلال کننده را حل نمی‌کند! شما با این

صحبت نمی‌توانید اشکال استدلال را بیان کنید بلکه صرفا اصل باطل بودن آن را به مخاطب نشان می‌دهید!

شما با این استدلال دارید می‌گویید:

ای فلانی که استدلال می‌کنی و می‌گویی خدا ارحم الراحمین است پس جهنم ندارد!! آیا خدا فقط در آخرت ارحم الراحمین است یا در دنیا هم هست!!!؟؟؟ اگر بگویند در دنیا هم هست که حتماً می‌گوید، از او سؤال می‌پرسیم که پس چرا خدا دردها و رنج‌های فراوانی را به وجود می‌آورد! شما وقتی خودت را از پشت بام پرت کنی به زمین، قطع نخاع می‌شوی! بگو ببینم! آیا خدا اینجا ارحم الراحمین است یا خیر!؟!

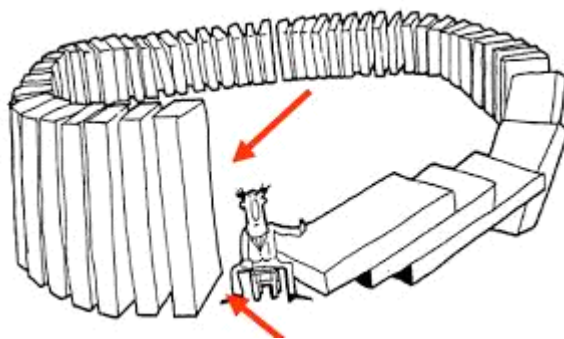
✿ شاید بشود چنین جواب داد که خدا به انسان عقل داد و چشم داد، تا بفهمد که خودش را از پشت بام پرت نکند! اگر پرت کرد و درد و رنج کشید تقصیر خودش است!

اتفاقاً جواب نهایی مسأله همین است که بعداً خواهیم گفت جهنم هم همین است. خدا پیغمبر فرستاد. عقل داد. به پیغمبر معجزه داد. پیغمبر را حریص بر هدایت ما قرار داد. آیات و نشانه‌های بسیاری را در درون و بیرون ما قرار داد تا هدایت بشویم و به روح خودمان آسیب نزنیم! اگر خودمان روحمان را آتش زدیم، چه ربطی به ارحم الراحمینی خدا دارد!

✿ چرا خدا با وجود اینکه روحمان را آتش زدیم، خاموشش نمی‌کند. وقتی ارحم الراحمین است باید چنین بکند!

من هم می‌گویم چرا خدا وقتی خودت را از پشت بام پرت کردی، بین راه نگه نداشت. چرا بعدش درجا شفایت نداد! چرا گذاشت رنج و درد بکشی!؟ به همان دلیلی که در دنیا گذاشت تو قطع نخاع بشوی و تا آخر عمرت درد بکشی، در جهنم هم همین است!

نکته اصلی همین است که عده‌ای تصورشان نسبت به عذاب، یک چیز اعتباری و قراردادی است. عذاب، اثر عمل ماست نه قرارداد!



وقتی مصیبتی بر ما نازل می‌شود، شروع می‌کنیم به خدا بد و بیراه گفتن! خدایا تقصیر من چه بود؟! چرا این مشکل را بر سر من آوردی؟! غافل از اینکه «از ماست که برماست» یکی از مصادیق بحث دینداری کاریکاتوری همین است.

بسیاری از مردم فکر می‌کنند که خدا شبیه یک قاضی در روز قیامت با انسان برخورد می‌کند. می‌گوید: فلان گناه را کردی؟! پس ای ملائکه من! بروید بسوزانیدش! نه! هرگز دین واقعی این نیست.

ببینید بیان قرآن در مورد خوردن مال یتیم به عنوان یک گناه بزرگ چیست:

* (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا) *

یعنی: همانا کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم می‌خورند همانا فقط آتشی در شکم‌هایشان می‌خورند و به زودی به جهنم خواهند رفت. کسی که مال یتیم می‌خورد، آتش می‌خورد. ولی نمی‌بیند که چه می‌کند. خدا به او نمی‌گوید که آتشت می‌زنم. نه! خودش در شکم خود آتش داخل می‌کند.

برای تقریب به ذهن مثالی می‌زنم: بسیار دیده شده که اگر ورزشکارها هنگامی که بدنشان گرم است دچار زخمی شوند، آن را چندان حس نمی‌کنند. وقتی بدنشان سرد می‌شود، تازه درد بالا می‌گیرد و متوجه زخم می‌شوند. ما هم در این دنیا، بدنمان گرم این دنیا و لذت‌های آن است. وقتی گناهی می‌کنیم، چندان متوجه آسیب شدیدی که به ما می‌زند، نمی‌شویم. اما وقتی به خانه یک متری جدیدمان در زیر زمین می‌رویم (و به عبارتی دیگر: می‌میریم) بدنمان سرد می‌شود و تازه در می‌یابیم که چه با خود کرده‌ایم و چه جراحات عظیمی برداشته‌ایم.

از آیات و روایات بسیاری برداشت می‌شود که عذاب الهی آثار واقعی اعمال ماست و نه اینکه خداوند متعال به خاطر تلافی (!) با ما چنین کند.

لذا در ادبیات دینی، بسیاری از عذاب‌های الهی در حکم وسیله‌ای برای پاک شدن روح، مطرح شده‌اند. آری! ناخالصی‌هایی که شخص در دنیا به روح خود وارد کرده است در کوره جهنم از روح این فرد جدا می‌شود. ثواب و عقاب هم در واقع آثار تکوینی اعمال ما هستند نه تلافی خدا. اینکه شخصی ذکر می‌گفت و رسول اکرم به او فرمودند که به ازای هر ذکری در بهشت برای شما درختی است مشروط به اینکه با آتش گناهان آن را نسوزانید، همین معناست. اینکه نماز چشمه پاکی است که شخص آتش‌های طول روزش را با آن خاموش می‌کند و چرک روحش را با آن پاک، نشان دهنده همین حقیقت است. توبه آب پاکی است که آلودگی‌های روح را می‌زداید.

خلود در آتش (جاودانگی در آتش) هم که برای برخی رخ می‌دهد، همین طور است. در برخی از روایات می‌فرماید که علت اینکه این عده خاص، جاودان در آتش می‌مانند این است که این‌ها در دنیا قصد داشتند که اگر تا ابد در دنیا بمانند به دین حق رو نیاورند. طبیعی است که چنین نیتی اثرش دائمی خواهد بود. این‌ها به گونه‌ای خود را آلوده کرده‌اند که آتش جزوی از ذاتشان شده است و برای آن‌ها پاک‌کنندگی ندارد. آری! خدا جلاد نیست این ما هستیم که خود را می‌سوزانیم. خداوند چیزی کم نگذاشت و از رحمت خود هر چه می‌شد به ما عنایت کرد ولی این ما بودیم که به خود رحم نکردیم و به عقل و انبیاء و اولیاء و همه نعمتها و تذکرات الهی پشت کردیم.

استاد! شما فقط یک آیه آورده‌اید و نتیجه گرفته‌اید که عذاب نتیجه عمل انسان است و آثار عمل انسان است.

ولی این همه آیه در قرآن داریم که خلاف آن است، چرا به آن‌ها توجه نکردید؟

به نظر می‌رسد شما دقت کافی نکرده‌اید! در آیات قرآن بارها و بارها به این بُعد مسأله هم توجه داده شده است. جز آیه‌ای که گفته شد داریم: يستعجلونک بالعذاب و ان جهنم لمحیطه بالکافرین. می‌گویند سریع عذاب

بفرست. جهنم همین الآن بر آنها احاطه دارد.

یا مثلا: وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ: ما ظلم نکردیم به آنها لکن خود آنها به خودشان ظلم کردند.

وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ: دائما به خودشان ظلم میکردند و ما به آنها ظلم نکردیم. خصوصا آیه ۷۶ سوره زحرف که از آیه ۷۴ صریحا میفرماید: إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ (۷۴) لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (۷۵) وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ (۷۶) همانا مجرمین در عذاب جهنم جاویدان هستند. از آنها عذاب کم نمیشود و آنها در آن متحیرند. و ما به آنها ظلم نکردیم بلکه خودشان بودند که به خودشان ظلم کننده بودند.

چه بسیار آیه داریم که این عذاب ها : بما كانوا يصنعون یا بما كانوا يكذبون یا ... است. (یعنی به سبب اعمالشان یا به سبب دروغ گفت‌های دائمی آنهاست)

ظاهرا همه این آیات علیت و سببیت است. یعنی این عذابها به سبب کذبشان یا به سبب اعمالشان است. البته قبول دارم که این دسته از آیات فی نفسه میشه با نگاه اعتباری هم توضیح داده بشود ولی چرا سببیت حقیقی را رها کنیم و سببیت مجازی بگویم؟! خصوصا با توجه به آیات دیگر.

خصوصا آیه ۱۴۷ اعراف که میفرماید: وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أُعْمَالُهُمْ هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ : آیا جزا داده میشوند مگر آنچه را که عمل کرده اند!

نمیفرماید به سبب آنچه عمل کرده اند. میفرماید جزایشان همان چیزی است که عمل کرده اند.

در همان سوره اعراف او آخرش دارد: سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (180) : به تحقیق جزا داده میشوند آنچه میکردند.

نمیفرماید به سبب آنچه میکردند جزا داده میشوند. توجه هم دارید آیه قبلی صریحتر است. چون حصر است. میفرماید جزا داده نمیشوند مگر آنچه میکردند.

این آیه دوم، صرفا ادعا میکند که آنچه عمل میکردند جزایشان خواهد بود ولی شاید چیزهای دیگر هم باشد. ولی ۱۴۷ سوره اعراف صریح است که فقط عذاب آن چیزی است که عمل میکردند.

و خیلی ادله دیگر که در روایات هم هست که مثلا فلان چیز ثواب دارد اگر شما آتشی نفرستید و آن ثوابها را آتش بزیند!!!

استاد! قبلا هم یک جواب دیگری فرمودید که رحمت خدا را باید در کنار بقیه صفات خدا دید.

بله. برخی از افراد هستند که فقط خدای رحیم را می‌شناسند! کاری با خدای حکیم ندارند! کاری با سنن و قوانین الهی ندارند.

در یک تقسیم می‌توان گفت، سبک‌های متفاوتی برای خدا پرستی در میان مردم جامعه رواج دارد!

یک سبک خداپرستی، سبکی است که در آن صرفا به صفات جمالی و زیبایی‌های خدا توجه می‌شود. خدا

ارحم الراحمین است. خدا جمیل است. خدا کسی است که باید به او عشق ورزید و دوست داشت. اما در این سبک با بقیه صفات خداوند متعال کاری ندارند! اگر خداوند حکیم است، صرفاً از این جهت اهمیت دارد که سبب می‌شود عشق ما به او بیشتر شود! اما اگر خداوند به مقتضای حکمتش کاری کند که مخالف صفات رحمانی اوست، هرگز از او پذیرفته نیست! طبیعتاً در چنین تصویری جهنم معنا ندارد. در چنین تصویری مظاهر قهر و غلبه در دین، مثل جهاد یا نهی از منکر، از او پذیرفته نیست.

گاهی به چنین خدایی، خدای رحمانی می‌گویند و دینی که چنین خدایی داشته باشد، دین رحمانی می‌گویند و مثلاً اگر اسلام خدایش این چنینی باشد به آن اسلام رحمانی می‌گویند.

در نظامی که برایتان توضیح دادیم، باطل بودن چنین خدایی و چنین دینی خیلی روشن است. دین بدون جهاد و نهی از منکر و بدون قهر و غلبه، هرگز نمی‌تواند سفینه وجود ما را به راه بیاندازد. قبلاً بحث ترس و امید و ضرورت طرفین را برای راه افتادن سفینه وجود توضیح دادم. اگر فقط عشق بورزیم ولی هیچ ترسی در قبال نتایجی که بابت کارهایمان گریبانگیرمان می‌شود، نداشته باشیم، تک موتوره حرکت می‌کنیم.

یک سبک دیگری خدا پرستی، نوعی خداپرستی جبرانگاران است! خدایی که همه کار، کارهای اوست و هر بدبختی که من می‌کشم نیز به خاطر اوست! من هم عروسک خیمه شب بازی در دستان او هستم. این سبک تفکر بر اساس نظامی که گفتیم که بنایش رشد انسان به اختیار خود اوست، بی‌معناست. طبیعتاً امر و نهی برای چنین خدایی نیست و اگر هم هست، صرفاً ظاهری است و حقیقتی پشت اوامر و نواهی او، وجود ندارد.

اقسام دیگری را هم می‌توان ذکر کرد!

پس مغالطه این استدلال چه بود؟

✿ رحمت را منافی جهنم می‌دانست در حالی که چنین نبود.

به عبارت دیگر چیزی که علت کافی برای چیز دیگر نیست، علت کافی شمرده بود! یا به عبارت دیگر، یک بُعد مسأله را توجه کرده بود و به ابعاد دیگری که در مسأله تأثیر گذار است، توجه نکرده بود.

مغالطه چهارم: اگر خدا بود خود را به ما نشان می‌داد! حالا که نشان نداده پس نیست!

استدلال را تقریر کنید.

✿ خدا خود را نشان نداده است. اگر خدا بود خود را نشان می‌داد. پس خدا نیست.

بله. خوب و دقیق تقریر کردید. حالا اشکال چیست؟

☁ چه کسی گفته است که خدا خودش را نشان نداده است؟ خدا این همه آیات و نشانه‌ها از عظمت و حکمت و

قدرت خود در هستی و در ریز و درشت زندگی ما قرار داده است! چه طور خود را نشان نداده است؟! همانطور که در ابتدای نوشتار گفتیم، یکی از چیزهایی که سبب مغالطه می‌شود، روشن نبودن تعریف مفاهیم به کار رفته در استدلال است. در اینجا لفظ «نشان دادن» زمینه را برای مغالطه فراهم می‌کند. اگر منظور از نشان دادن معنای عام آن باشد که شما اشاره کردید، استدلال مخدوش است. ولی استدلال کننده از این لفظ معنای «نشان دادن خود خدا با چشم عادی» را اراده کرده است.

✿ پس اینجا هم یک نوع حس گرای و تجربه گرایی داریم که سبب این استدلال شده است! فرد استدلال کننده

فقط چیزی که محسوس باشد، قبول دارد!

در برخی از افراد ممکن است منشأ شبهه این باشد. اما از زاویه‌ای دیگر اینجا مغالطه اشتراک لفظ داریم. یعنی ممکن است شخص از نشان دادن در مقدمه دوم، معنای عام را اراده کرده باشد ولی در مقدمه اول معنای خاص آن (مشاهده با چشم) را اراده کرده باشد.

پس روشن نبودن تعاریف گاهی سبب مغالطه اشتراک لفظ می‌شود.

مغالطه پنجم: هیچ دلیل معتبری بر وجود خدا قائم نشده است، پس خدا نیست!

استدلال را تقریر کنید!

☁ هر چیزی که موجود باشد، دلیلی معتبر بر وجود آن اقامه شده است. اما در مورد خداوند چنین دلیلی نیست.

پس خدا نیست!

اشکال استدلال را تبیین کنید!

✿ بدیهی است که «نبودن دلیل بر چیزی» دلیل بر نبودن آن نیست!

😊 استاد! چرا بنده خدا می‌گوید که «دلیل معتبری» اقامه نشده است؟

این ادعا علت‌های مختلفی دارد. برخی تجربه گرا هستند و چون دلیل تجربی با ضوابط دلیل تجربی برای اثبات خدا نیست، می‌گویند دلیل معتبری وجود ندارد.

در واقع برخی مشکل معرفت شناسانه دارند و به واقع نمایی ادله صرفاً عقلی بی نیاز از تجربه، اعتقادی ندارند! اگر کسی مشکلی این باشد، باید بیابیم بحث را به صورت ریشه‌ای در معرفت شناسی مطرح کنیم و به او نشان بدهیم که برای صدق قضیه نیازی به تجربی بودن آن نیست بلکه بسیاری از قضایای مورد استفاده در خود علوم تجربی، چنین وضعیتی دارند مثل اصل علیت و امتناع تناقض که قبلاً مطرح شد.

اما برخی از افراد مشکلیشان در جزئیات استدلالهاست. یعنی قبول دارند که اگر دلیلی فلسفی بر اثبات خداوند مطرح شد، خدا هست! ولی ادله را ناتمام می‌دانند. من به نمونه‌هایی از این اشکال‌ها اشاره می‌کنم. البته ابتداء دلیلی فلسفی بر وجود خدا مطرح می‌کنم و بعد اشکالات به آن را بررسی می‌کنم!

البته تذکر این مسأله ضروری است که به نظر من خدا نیازمند اثبات نیست. ما اگر مقداری در مسیر «عمل به دانسته» حرکت کنیم، خدا را می‌یابیم. خصوصاً در اضطرارها خیلی بهتر نیاز و احتیاجمان به خدا را درک می‌کنیم. در لحظات اضطرار خیلی خوب خدا را حس می‌کنیم. وقتی دریای زندگی ما، به تلاطم می‌افتد و امیدمان از کمک این و آن قطع می‌شود، آنجا خدا را عمیقاً حس می‌کنیم. حتی دین حق دینی است که برنامه‌ای دارد که عمل به آن به مرور زمان معرفت خدا را در وجود ما پر رنگ می‌کند.

شاید تا به حال دیده یا شنیده باشید که کسی از درد دندان به خود می‌پیچد و وقتی ناگهانی به او خبر بسیار خوشحال کننده‌ای می‌دهند، مثلاً به او می‌گویند شما در قرعه کشی بانک یک میلیارد برنده شده‌اید! ناگهان دردش را فراموش می‌کند. شما دردش را به یادش می‌آورید و دوباره شخص به حالت اولیه بر می‌گردد و

دردش را حس می‌کند.

شب‌ها در بیمارستان‌ها مسکن بیشتری به بیماران تزریق می‌کنند. علت چیست؟ در طول روز اشخاص به امور متعددی مشغول هستند و لذا علم حضوریشان به درد کم‌رنگ می‌شود و شب‌ها که این مزاحم‌ها از بین می‌روند، درد قوی می‌شود و لذا باید مسکن بیشتری به بیمار تزریق کنند.

به صورت کلی دانسته‌های ما در تزاحم با مشغله‌ها کم رنگ می‌شود! همه ما خدا را می‌شناسیم و می‌چشم ولی علاقه به دنیا و مشغله‌های این دنیا به قدری قوی هستند که غالب انسان‌ها به طور کلی، این حقیقت را فراموش می‌کنند.

خدایی فراموش می‌شود که با تمام وجودشان حس می‌کنند و خود را یک پارچه فقر و احتیاج به او می‌دانند. به قدری این علم حضوری کم‌رنگ می‌شود که گویا از آن خبر ندارند. مست مشغله‌های دنیا می‌شوند و به کلی خدا را فراموش می‌کنند. ادعا این است که همه افراد به خداوند متعال علم حضوری دارند و علت اینکه بسیاری از انسان‌ها به این علم توجه ندارند مشغولیت آن‌ها به دنیا است.

دین حق، برنامه‌ای به انسان ارائه می‌دهد که یکی از شئون مهم آن رها کردن افراد از این مشغله‌هاست. دین ما به نماز امر می‌کند تا چندین بار در روز، همه چیز را کنار بگذاریم و به خدایی که در نهاد خویش می‌شناسیم، توجه کنیم.

روزه دارد تا ما را از شکم و دغدغه‌های آن برهاند. جهاد دارد تا ما را از دغدغه‌های بدن نجات دهد. قناعت و انفاق دارد تا ما را از مزاحمت مال دوستی و دغدغه مال رها بخشد. هر جزئی از دین که بگویید نقشی در این راستا ایفا می‌کند.

دین ما، مجموعه ایست که در دراز مدت این علم حضوری ما به خدا را تقویت می‌کند.

ظاهراً روی همین جهت باشد که قرآن کریم خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾*: رب خود را عبادت کن تا برایت یقین حاصل شود.

آری! در هر سطحی مشغله‌هایی و حجاب‌هایی متناسب با آن سطح وجود دارد و عبادات دین با پهنه گسترده‌ای که دارد در جهت بر طرف کردن این حجاب‌ها نقش بازی می‌کنند.

اما در اینجا در صدد اثبات خدا به روش فلسفی هستیم تا در مورد آن به روش منطقی بحث کنیم و اشکالات مطرح شده را بررسی کنیم.

این برهانی که می‌خواهم مطرح کنم، قرائتی از برهان امکان و وجوب است که دو پیش فرض دارد! یکی محال بودن اجتماع نقیضین و یکی اصل علیت. یعنی این دلیل به درد کسی می‌خورد که باور داشته باشد وقتی گزاره‌ای صادق بود، نقیض آن صادق نیست. مثلاً وقتی الف ب است، از «همان جهت» که الف ب است، گزاره الف ب نیست، صادق نیست.

موجودات در منظر عقل دو دسته هستند.

واجب و ممکن. واجب موجودی است که در وجود به غیر خود محتاج نیست و در موجود شدن نیاز به چیزی

ندارد. ممکن به موجودی گفته می‌شود که در موجود شدن محتاج به غیر است و باید کسی آن را به وجود آورد. واضح است که شق سوم نداریم. یعنی این طور نیست که وجود دیگری تصور بشود که نه ممکن باشد و نه واجب زیرا واجب و ممکن نسبتشان نفی یکدیگر است.

ممکن معنایش موجود محتاج است و واجب معنایش موجود غیر محتاج. طبیعی است که نوع سومی در موجودات تصور نمی‌شود زیرا یا محتاج است یا محتاج نیست. مثلا سبب را در نظر بگیرید. می‌شود در جهان هیچ سببی نباشد. یا مثلا انسان هم همین طور است. ذات ما به گونه‌ای نیست که حتما موجود باشیم. می‌شود فرضی را تصور کرد که انسانی در آن موجود نباشد.

ولی به عنوان مثال عدد ۴، ذاتی دارد که لازمه آن زوج بودن است. یعنی عقل شما می‌فهمد که هیچ چهاری نمی‌شود تصور کرد مگر اینکه زوج باشد. زوج بودن در حقیقت ۴ نهفته است و لذا قابل تفکیک از آن نیست. فرض چهاری که زوج نباشد، مستلزم تناقض است.

البته ناگفته نماند که برخی از حقائق هستند که ذات آن‌ها اقتضاء می‌کند که هیچ‌گاه موجود نشوند. به عنوان مثال دور یا اجتماع نقیضین یا محالات همگی از این قبیل هستند. دور فلسفی که محال است ذاتش به گونه‌ای است که در آن "در خارج نبودن" نهفته است.

حال ما می‌خواهیم ببینیم که آیا در هستی حقیقتی وجود دارد که هستی از ذات آن برخیزد و نیاز به علتی و رای خودش نداشته باشد؟ به این حقیقت واجب الوجود می‌گوییم.

در واقع خدایی که دین از آن صحبت می‌کند همین حقیقت است که به زبان فلسفی از آن به واجب الوجود تعبیر می‌کنند. زیرا واجب الوجود موجودی است که به غیر محتاج نیست و همه موجودات دیگر را او ایجاد کرده است. واضح است که خدا در تفکر دینی هم همین موجود است. اما برویم سراغ استدلال:

موجود الف را در نظر بگیرید. این موجود یا واجب است یا ممکن.

اگر واجب باشد که مطلوب ما که اثبات واجب الوجود است، ثابت شده است و لذا فرض می‌کنیم که ممکن باشد.

چون ممکن است محتاج به یک علتی غیر از خودش است که آن را به وجود آورده باشد.

آن را ب می‌نامیم.

سؤال را روی ب تکرار می‌کنیم.

ب نیز یا واجب است که مطلوب ما ثابت می‌شود و یا اینکه ممکن است و در نتیجه محتاج به یک ج است که آن را ایجاد کرده باشد.

باز در مورد ج نیز همین سؤال را به همین سبک می‌پرسیم تا بالاخره به وجودی برسیم که واجب باشد و واجب الوجود ثابت شود.

توجه شود که فرض سلسله نامتناهی الف، ب، ج، د □. از ممکنات که هیچ‌گاه به واجبی نرسد محال است؛ زیرا طبق فرض الف و ب و ج و □ همگی ممکن هستند و یکی علت دیگری است ولی هیچ یک واجب نیستند. شبیه یک سلسله مهره که به هم وصل هستند و الف در انتهای نخ آویزان است و بند ب است و ب بند مهره بالایی یعنی ج است و همین طور.

اگر انتهای این نخ به یک سقف وصل باشد طبیعی است که همه مهره‌ها آویزان می‌مانند ولی اگر به یک سقف (تشبیه به واجب) نرسد این نخ هیچ‌گاه آویزان نخواهد ماند زیرا به جایی بند نیست که به آن متصل باقی بماند.

اما ما در اینجا حتی اگر فرض کنیم که چنین سلسله نامتناهی که همه ممکنات یکی وابسته به دیگری هستند، محال نباشد، باز هم میتوانیم وجود واجب الوجود را ثابت کنیم.

برای اینکه به زبان علمی نزدیک‌تر صحبت کرده باشیم:

مجموعه اعضای این سلسله خودشان یک مجموعه ای نامتناهی را تشکیل می‌دهند که خودش «ممکن» است و نیاز به علت دارد و چون ما فرض کردیم که همه ممکنات را داخل در این مجموعه قرار داده‌ایم و این مجموعه نامتناهی است، طبیعی است که «کل این مجموعه» نیز «ممکن» است و در نتیجه به علتی بیرون خود محتاج است و چون همه ممکنات در این سلسله قرار دارند ناچاراً کل مجموعه به یک واجب الوجود وابسته است.

به عبارت دقیق‌تر «کل این مجموعه نامتناهی» که تشکیل شده از همه ممکنات جهان است که یکی علت دیگری است، قطعاً نمی‌تواند واجب باشد چرا که وقتی تک تک اجزای مجموعه در هستی خود، محتاج به غیر هستند و در نتیجه «مجموعه متشکل از آنها» نیز ممکن است.

معنا ندارد که بگوییم کل متشکل از این اجزاء واجب الوجود است و در هستی نیاز به غیر ندارد در حالی که تک تک اجزای تشکیل دهنده این مجموعه ممکن هستند.

اصولاً این «کل» یک نوع مرکب است و «مرکب» به اجزایش احتیاج دارد و به همین دلیل واجب نخواهد بود.

مسئله بسیار واضح است ولی از آنجا که خیلی افراد در این قسمت‌ها گیر کرده‌اند مجبورم این مقدار توضیح دهم و الا واضح است که از کنار هم قرار دادن بی‌نهایت صفر (تشبیه به ممکن)، هیچ‌گاه یک (تشبه به واجب)

حاصل نمی‌شود.

هر مقدار هم ممکن در کنار هم قرار بگیرد، هیچ‌گاه واجب درست نخواهد شد.

هیچ‌گاه سقف (منظور واجب در مثال مهره) درست نمی‌کند.

لذا این مجموعه سلسله علل و معالیل یا به واجبی می‌رسد که مطلوب ماست و یا بر فرض یک سلسله نامتناهی از تمام ممکنات جهان تشکیل خواهد داد که باز این مجموعه خودش ممکن است و محتاج به خارج آن خواهد بود که چیزی در خارج این مجموعه جز واجب متصور نیست و لذا به واجب محتاج خواهد بود.

در هر صورت باید به یک واجب برسیم.

این خلاصه برهان امکان و وجوب بدون استفاده کردن از اصطلاحات پیچیده‌ای که باعث سخت‌تر شدن فهم استدلال می‌شود. توجه هم دارید که از امتناع تسلسل استفاده نکردیم بلکه فرض کردیم که حتی اگر این سلسله ممکن‌ها، نامتناهی باشد، باز هم سلسله ممکن خواهد بود و در نتیجه محتاج به علتی بیرون از خود است.

جالب بود استاد! من فکر می‌کردم همه براهین اثبات خدا، استحاله تسلسل را پیش فرض گرفته‌اند و لذا دیده

بودم که برخی از غربی‌ها به همین مسأله اشکال کرده بودند، چون استحاله تسلسل را قبول نکرده بودند!

بله. تصور برخی از فلاسفه غرب این است ولی در فلسفه اسلامی حداقل از زمان مرحوم خواجه

طوسی (قرن ۸)، استدلال بر اثبات خدا بدون استفاده از تسلسل مطرح شده است. همانطور که می‌بینید در این

استدلال حتی اگر سلسله نامتناهی امکان داشته باشد، باز هم خدا اثبات می‌شود.

برخی از اشکالات دیگر هم در این نحوه از بیان خود به خود رفع شده است. مثلاً برخی از فلاسفه غرب چنین

عبارتی دارند که: موجود بی علت محال است! و در نتیجه وجود خدا محال است!

می‌توانید با بیان بالا، استدلال او را نقد کنید؟

وجود بی علت، اگر منظور وجود ممکن بی علت باشد، بله محال است. اما چیزی که وجودش از خودش است

و نیازمند علت نیست، چرا محال باشد!؟

بله. در واقع ایشان تصورش این است که اصل علت می‌گوید هر چیزی محتاج به علت است. در صورتی که

اصل علت می‌گوید هر ممکن الوجودی محتاج به علت است. هر چیزی که در وجودش به غیر محتاج باشد،

محتاج به علت است.

برخی در مقام اشکال گفته‌اند در ریاضیات دیده‌اید که احکام نامتناهی و متناهی با یکدیگر فرق دارد. در اینجا

هم ممکن است سلسله نامتناهی از ممکنات واجب شود! از کجا می‌دانیم! شاید این طور باشد!

اشکال آنها را تقریر منطقی کنید.

در ریاضیات ثابت شده است که احکام متناهی و نامتناهی فرق دارد. لذا اگرچه مجموعه متناهی موجودات

ممکن الوجود، ممکن است و محتاج به بیرون است ولی این دلیل نمی‌شود که مجموعه نامتناهی از موجودات

ممکن الوجود نیز، محتاج به بیرون باشد. پس برهان تام نیست.

جوابی به ذهنتان می‌رسد؟ بگذارید جواب را از من بشنوید! خصوصا که قبلا به وجه آن اشاره کرده‌ام. اگر در استدلال ما خوب دقت کرده باشید، نکته ممکن بودن این مجموعه را توضیح دادیم. این مجموعه اعتباری از ممکنات نامتناهی «مرکب» است و «مرکب» نمی‌تواند «واجب» باشد! می‌توانید به این استدلال اضافه کنید که این مجموعه نامتناهی به خاطر تغییر اعضایش متغیر است و می‌دانیم که هیچ متغیری نمی‌تواند واجب باشد. علت اینکه هیچ مرکبی نمی‌تواند واجب باشد این است که مرکب به اجزایش محتاج است و لذا واجب نیست. علت اینکه متغیر واجب نمی‌تواند باشد این است که تغییر معنایش این است که چیزی کم یا زیاد می‌شود. یعنی چیزی را داشت و از دست داد و یا چیزی را نداشت و دارا شد. در هر صورت این نشان می‌دهد واجب نیست زیرا در لحظه بعد از تغییر شیئی ایجاد شده است که قبلا نبود پس معلوم می‌شود که این شیء جدید واجب نیست و در لحظه بعد از تغییر شیئی نابود شده است که قبلا بود و الآن به چیز دیگری تبدیل شده است. شیء اول نابود شد و این تغییر یافته حاصل شده است و این نشان می‌دهد که شیء اول هم واجب نبود زیرا اگر واجب بود معدوم شدن برایش معنا نداشت و باید همیشه می‌بود. واجب الوجود موجودی است که هستی از ذاتش بر می‌خیزد و به همین دلیل همیشه خواهد بود و هیچ‌گاه نیاز به غیر ندارد. چون این مطلب که متغیر و مرکب واجب نیست مطلبی بسیار واضح بود در متن برهان مفصلا به آن اشاره نکردم به عبارت فنی‌تر اینکه در ریاضیات می‌گوییم که احکام نامتناهی با متناهی فرق دارد علتش این است که ثابت کرده‌ایم در این موارد خاص احکام فرق دارد و شما در اینجا به راحتی می‌گویید فرق دارد و دلیلی بر فرق ارائه نمیدهی.

ما ثابت کردیم در این یک حکم خاص فرقی با هم ندارند.

هرچند خود این تعبیر احکام متناهی و نامتناهی فرق دارد تعبیر دقیقی نیست و بر اهل فن پوشیده نیست که حتی قواعد نامتناهی از قواعد متناهی با یک سری روشهای کلی که هم در متناهی و هم در نامتناهی معتبر است، استخراج شده است.

مغالطه هفتم: خدا باوری مانع پیشرفت انسان است!

مغالطه هشتم: خدا محصول جهل بشر است!

برای فهم این دو مغالطه به عبارات زیر دقت کنید تا بعد نوبت به تقریر صورت منطقی برسد. کتاب‌هایی در این زمینه نوشته شده است که انسان در طول تاریخ به سمت خدا شدن حرکت کرده است. خلاصه تقریری که در این کتب از وضعیت انسان شده است، این است که روزگاری بشر مقهور طبیعت و حیوانات وحشی بود. در این هنگام وقتی قدرت نداشت و ناتوان از همه چیز می‌شد و امیدش از همه جا قطع می‌شد، شروع می‌کرد به خواندن خدا. آرام آرام بشر پیشرفت کرد و توانست بر این نیازها و عوامل خارجی غلبه پیدا کند و بر طبیعت غلبه کند. در چنین زمانی دیگر انسان نیاز به خدا را احساس نمی‌کند و خدا را از ذهن خود بیرون می‌کند!

یعنی گویا علت اینکه انسان به سراغ خدا رفته است، یک مسأله روان شناختی است که چون امروز این مسأله روان شناختی

وجود ندارد یا کمرنگ شده است، علت خداپرستی هم دیگر وجود ندارد!

کتابها نوشته‌اند که می‌دانی که چه طور شد که بشر پیشرفت کرد؟ بشر تا زمانی که قائل به خدا بود، در یک نقطه ساکن بود و دارای تمدنی سیاه بود! اما وقتی خدا را کنار گذاشت، شروع به رشد کرد!

گفتند: بشر هر جا که گرفتار می‌شد و برای پدیده‌ای علتی نمی‌یافت، دم از خدا می‌زد. نمی‌دانست چه می‌شود که باران می‌بارد در نتیجه گفت: خدا باران نازل می‌کند. نمی‌دانست چه می‌شود که چیزی را فراموش می‌کند، گفت خدا از یاد می‌برد.

هر چه که علم پیشرفت کند در واقع دست خدا از جهان کوتاه خواهد شد زیرا که دیگر دلیلی برای قائل شدن به وجود خدا برای جهان وجود ندارد. مثلا کشف می‌کنیم که علت نزول باران سرد شدن طبقات بالای جو است که سبب سنگینی و تجمع بیشتر آب در اطراف ذرات غبار معلق در هوا می‌شود. از این پس دیگر با خدا کاری نداریم!

وقتی هم احساس کند که باران کم شد و نیاز به آب دارد به جای اینکه دست به دعا بردارد، هواپیماهایی را که ذرات معلق غبار را در هوا پخش می‌کنند و به همراه موادی که موجب سرد شدن طبقات جوی می‌شوند، در هوا منتشر می‌کند تا اینکه باران نازل شود و بر فرض در این زمان علم بشر به اندازه کافی رشد نکرده باشد که یک راهکار عملیاتی قوی برای باران طراحی کند، به مرور با پیشرفت بیشتر علم، این مشکل را هم حل خواهد کرد.

چیزی که مهم است این است که پیشرفت علم سبب می‌شود که ما کمتر و کمتر به خدا نیازمند باشیم و نهایتا از او بی‌نیاز شویم.

لذا یکی از دانشمندان علوم طبیعی قرن ۱۸، وقتی کتابی نوشت و به پادشاه هدیه داد. پادشاه به او گفت کتاب خوبی نوشته‌ای ولی برای من یک سؤال ایجاد شد. جای خدا در جهان تو کجاست؟ شما در این کتابت که قوانین جهان را توضیح دادی حرفی از خدا نرده‌ای. آن فرد هم در پاسخ گفت که چون نیازی به خدا نداشتم، سخنی از او نیاوردم!

آری! در نظرش علم به قدری پیشرفت کرده بود که مجهولی باقی نمانده بود که به خدا نسبت بدهد! لذا با پیشرفت مرزهای دانش، مرزهای خدایی خدا کاهش می‌یابد!

حالا اگر ممکن است، مغالطه هفتم و هشتم را به صورت منطقی تقریر کنید.

مغالطه هشتم این چنین است: انسان در مواردی که جاهل بود، نا امید می‌شد. برای نجات از نا امیدي یک مفهوم خیالی به نام خدا برای خود ساخت! لذا مفهوم خدا، یک مفهوم خیالی و ساختگی است که نتیجه جهل انسان است! مغالطه هفتم این چنین است: انسان در مواردی که جهل داشت مفهوم خیالی خدا را می‌ساخت و در نتیجه برای حل مشکلاتش به جای تفکر و تلاش مشغول دعا می‌شد. دعا سبب سازندگی و پیشرفت نیست. تفکر و تلاش سازندگی و پیشرفت دارد. مفهوم خیالی خدا مانع از تفکر و تلاش بود! پس خدا و دین و دعا، مانع پیشرفت و سازندگی انسان است.

تقریبا خوب مسأله هفتم را خلاصه تقریر کردید ولی خصوص مغالطه هشتم خیلی صورتش شبیه استدلال‌های منطقی نیست.

استاد! تقصیر من شاید نباشد. اینجا صرفا یک ادعا مطرح شده است که خدا مفهومی خیالی و ساختگی است که انسان برای نا امیدي ناشی از جهل برای آرامش خود ساخته است!

تا حدی تقصیر شما نیست. اما تحلیل اصلی بر محوریت یک تقارن تاریخی است آن هم به زعم و گمان استدلال کننده است.

می‌گویند بشر قدیم دیندار بود. بشر قدیم در مقابل بلاها دعا می‌کرد. بشر قدیم در مقابل بلاها تلاش و تفکر نمی‌کرد. بشر قدیم تحت سلطه طبیعت بود. بشر قدیم عقب افتاده بود.

بعد می‌گویند: بشر جدید دیندار نیست. بشر جدید در مقابل بلاها دعا نمی‌کند. بشر جدید در مقابل بلاها تلاش و تفکر می‌کند. بشر جدید تحت سلطه طبیعت نیست یا خیلی کمتر تحت سلطه است. بشر جدید پیشرفت یافته است.

از کنار هم قرار دادن این دو تقارن نتیجه می‌گیرند که منشأ بدبختی‌های بشر قدیم دین بود! منشأ خوشبختی‌های بشر جدید کنار گذاشتن دین است!

✿ استاد همه بشر قدیم دیندار بودند؟! خود قرآن را حتی اگر به عنوان یک کتاب آسمانی هم ندانیم، حداقل به

عنوان یک تحلیل اجتماعی از آن زمان که می‌تواند مطرح شود، تصریحا می‌فرماید که اکثریت ایمان

نمی‌آورند (۱۰۳ یوسف) و حتی اکثریت کسانی که ایمان می‌آورند مشرک هستند. (۱۰۶ یوسف)

این حرفها برای من از جهتی خنده دار است ولی متأسفانه به قدری بیانات به صورت جذاب کنار هم چیده می‌شود که افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد! در واقع نویسنده کتابهایی مثل «انسان خدا» که از پر فروشترین کتابهای جهان است و همین ایده را ترویج می‌کند، سعی کرده‌اند یک دو قطبی ایجاد کنند. بشر قدیم و همه عقب افتادگی‌ها و دین را یک طرف قرار داده‌اند و بشر جدید و همه خوشبختی‌ها و بی‌دینی را یک طرف قرار داده‌اند! در حالی که این دو قطبی کاملاً ساختگی است! یعنی از جهات متعددی واقعیت ندارد. یک جهتشان شما فرمودید که اتفاقاً در زمان‌های گذشته هم بیشتر افراد بی‌دین بودند! همان اقلیت دین‌دار هم بیشترشان مشرک هستند! بعد مثلاً دعا را با تلاش و تفکر در تنافی دانسته است! در حالی که تلاش و تفکر دو اصل مهم در دین ما هستند و حتی دعا بدون عمل تصریحا در روایات ما چیز بی‌اثری دانسته شده است. (الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر) (تحف العقول، ص ۱۱۱، خصال، ج ۲، ص ۶۲۱): دعا کننده بدون عمل شبیه تیرانداز بدون کمان است! لذا یک دو قطبی ساختگی دیگر، که دعا کردن با تلاش و تفکر در تنافی است! دینداری با تلاش و تفکر در تنافی است! این همه آیات در مورد تفکر داریم! این همه آیات در ضرورت تلاش داریم! لیس للانسان الا ما سعی (نجم، ۳۹): نیست برای انسان مگر آنچه تلاش کرده است! دو قطبی دیگر، بی‌تلاشی بشر قدیم برای نجات خودش از بلایا و تلاش بشر جدید برای آن است! در حالی که بشر قدیم هم خیلی تلاش می‌کرد ولی حالا به دلایلی از برخی جهات به تکامل یافتگی بشر جدید نبوده است! از برخی جهات هم خیلی قوی عمل کرده بود و حتی از بشر جدید جلوتر است! الآن بشر جدید یکی از معضلاتش آلودگی محیط زیست است. سالانه آمار بسیار بالایی از انسان‌ها به دلیل آلودگی محیط زیست از دنیا می‌روند. آلودگی هوا و بیماری‌های تنفسی ناشی از آن سبب مرگ جمعیت بسیار زیادی بر روی کره زمین است! این سنخ از آلودگی‌ها برای بشر قدیم نبود و از این حیث آلودگی‌ها و آثارش در امان بود! اما بشر جدید، اگرچه برخی از آلودگی‌ها را کم کرده

و مرگ و میر ناشی از آنها را کاهش داده است ولی به دلیل تعامل نامناسبش با طبیعت، آلودگی‌هایی را افزایش داده است و مرگ و میر ناشی از آن را ایجاد کرده است! فقط چون این سنخ مرگ و میر مثل طاعون محسوس نیست و نرم‌تر به نظر می‌رسد کمتر به چشم می‌آید! در صورتی که خود تحلیل گران تصریح می‌کنند که این وضعیت فعلی ادامه پیدا کند، بحران‌های بعدی بسیار سنگین است.

اتفاقا برخی از تحلیل گران فلسفه تکنولوژی در عصر حاضر، سخنان این است که منشأ بدبختی‌های محیط زیستی فعلی بشر، همین بی‌خدایی اوست! اگر در شکل‌گیری تمدن جدید، حداقل برخی از آلهه یونان مثل گایا(خدای طبیعت) لحاظ می‌شد، تکنولوژی بر آمده از علوم این قدر غریبه و دشمن طبیعت نبود.

دو قطبی بعدی، گره زدن همه بدبختی‌های گذشته به دینداران است! و گره زدن همه خوشبختی‌ها به بی‌دینان! در صورتی که خود تمدن جدید، تا حد زیادی محتاج تلاشها و پژوهشهای دینداران به ادیان مختلف در سراسر جهان است. بسیاری از دانشمندان گذشته تا کنون، دیندار بوده و هستند! در عالم اسلام که دانشمندان علاوه بر علم خودشان معمولا عالم دین نیز بودند. امثال شیخ بهائی و خواجه طوسی که در علم دین و علوم مختلف تبحر داشتند، کم نبودند. حتی شخصیت‌هایی مثل نیوتون و پاسکال که نابغه‌های فیزیک بودند و تأثیرات عمیقی بر علوم جدید داشتند، متدین و خدا‌باور بودند و خصوص پاسکال که به نوعی متکلم(کسی که اهل بحث و مناظره برای دفاع از دین است) نیز محسوب می‌شد.

ظلم بعدی این است که بشر امروز را بشر تکامل یافته می‌دانند و بشر قدیم را عقب مانده! آنچه در بشر امروز تکامل یافته است، خودش نیست! بیرون اوست! امکانات اوست! اما خود بشر تکامل نیافته است و لذا آنچه اتفاق افتاده است شبیه این است که به بچه‌ای که هنوز ظرفیت استفاده از چاقو و شمشیر را ندارد، چاقو یا شمشیر بدهند! او با این وسیله خودش و دیگران را نابود می‌کند. بشر امروز همان بشر احمق سابق است و با ابزار آلات پیشرفته‌ای که به او داده‌اند خود و طبیعت و سائر انسان‌ها را در حال نابود کردن است! بمب اتمی می‌زند و تا چند نسل مردم را بدبخت می‌کند! اگر در زمان سابق به ملتی حمله می‌کردند و می‌کشتند و می‌بردند، امروز چندین نسل را در کمتر از چند دقیقه، گرفتار آثار و اختلالات ناشی از بمب اتم می‌کنند! با خودخواهی‌های اقتصادی، بی‌رویه محیط زیست را آلوده می‌کند و به خود و دیگران آسیب می‌زند.

خودخواهی‌های سبب می‌شود که چند نفر در دنیا بیش از نصف دیگر دنیا، ثروت اندوخته باشند و آن نصف دیگر در سوء تغذیه به سر ببرند و از حداقل‌های زندگی بی‌بهره باشند.

ظلم بعدی این استدلال این است که برخی از چیزها که در دین خودشان(مسیحیت تحریف شده) وجود داشته است به همه ادیان تسری داده‌اند و همه دین‌ها را با یک چوب رانده‌اند! شاید در مسیحیت علم و دین تا حدی در تعارض با یکدیگر باشد که البته آن هم به نظرم به غلظتی که اینها می‌گویند نیست، ولی در هر صورت تا حدی قابل قبول است خصوصا اگر مراد از مسیحیت را کلیسا بدانیم، تا حدی قابل قبول است. اما ادیان دیگری که مهمترین آنها اسلام است، به هیچ وجه این تصورات در مورد آنها راهی ندارد و همواره علم و تلاش و تفکر مورد تأکید آن است و عملا در تمدن اسلامی هم هر زمانی به اسلام و ارزش‌های اسلامی نزدیک شده‌اند، علم

و دانش نیز رشد یافته است و حتی بشر امروز بسیاری از پیشرفت‌های علمی خود را مدیون تمدن اسلامی است.

برای اطلاع از برخی از پیشرفت‌های علمی مسلمانان کافیسست به کتاب پروفیسور سلیم الحسنی (۱۰۰۱ اختراع میراث مسلمانان در جهان ما)، مراجعه کنید و به صورت مستند مواردی از این پیشرفت‌ها را ببینید.

ما در جامعه ایران خودمان به وضوح این حقیقت را می‌بینیم که بسیاری از دانشمندترین دانشمندان ایرانی، مذهبی هستند! دین نه تنها مانع پیشرفت آنها نیست بلکه سبب شده است که با انگیزه بیشتری بتوانند بیش از دیگران کار کنند و پیشرفت کنند! معمولا در سنین نوجوانی که بسیاری از نوجوانان مشغول شهوت‌ها و لذت‌های زودگذر نوجوانی و خوش و عیاشی این دوران و دختر بازی هستند، نوجوانان مذهبی به دلیل دور بودن از این مسائل و ارضای این نیازها در قالب شرعی و کنترل شده، قدرت تمرکز بیشتری در تحصیل علم دارند و لذا در مدت زمان کمی، قله‌های علوم جدید را می‌پیمایند و در سنین کم به درجات بالای علمی می‌رسند. از طرفی انگیزه دینی و فرامین رسول الله صلی الله علیه و آله نیز انگیزه‌ای زائد برای شخص مؤمن ایجاد می‌کند که سبب می‌شود با قدرت بیشتری در راه تحصیل علم و کمک به بندگان خدا، تلاش کند. مشابه همین بحث در خدای رخنه پوش نیز مطرح شده است. شاید در بستری از زمان، در لا به لای کلمات برخی از دینداران، تصور «خدای رخنه پوش» وجود داشته باشد. خدایی که محصول جهل بشر است و اگر جهل بشر کم شود، محدوده آن خدا هم کمتر شود!

اما باید بگویم که در بسیاری از معروف‌ترین سنت‌های توحیدی جهان، چنین تصویری نسبت به خدا وجود نداشته است. یعنی مسلمانان و حتی بسیاری از یهودی‌ها و مسیحی‌ها، چنین تصویری نسبت به خدا نداشتند. خصوصا مسلمانان که قرن‌ها پیشرو در علوم بودند و حتی امروز هم دانشمندان بسیاری در جهان مسلمان هستند.

به راحتی با مراجعه به سنت کلامی و فلسفی مسیحی یا یهودی و همین طور فلسفه اسلامی می‌توانید مشاهده کنید که چون اینها اصل علیت را قبول داشتند، در نهایت هر فعل و انفعالی را به علتی که همان خدا یا علت همه علت‌هاست، می‌رساندند. یعنی هر فعل و انفعالی در هستی، یا با واسطه یا بی واسطه به اراده الهی بر می‌گردد. لذا حتی در بسیاری از سنت‌های دینی قائل به نظریه جبر بودند. البته ما هرگز این نظر را تأیید نمی‌کنیم و اعتقاد داریم که خدا اراده کرده است که انسان مختار باشد ولی از این جهت این نکته را عرض کردم که نشان می‌دهد چه قدر تصور خدای رخنه پوش، تصور ضعیفی در تحلیل تصور خداپرستان در طول تاریخ است! ببینید حضرت ابراهیم چه طور حتی چیزهایی که علت‌های آن در زمان ایشان کشف شده بود به خدا نسبت می‌دهد: **الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ** : (رب العالمین) کسی است که من را خلق کرد سپس او مرا هدایت می‌کند و کسی است که من را غذا می‌دهد و مرا آب می‌دهد و هنگامی که مریض شدن پس اوست که مرا شفا می‌دهد و او کسی است که مرا می‌میراند سپس زنده می‌کند.

آیا آن زمان دارو وجود نداشت؟! آیا حضرت ابراهیم نمی‌توانست بگوید، دارو مرا شفا می‌دهد؟! چرا میراندن را به خدا نسبت داده است! مگر در زمان گذشته علت‌های برای مردن مثل بیماری و ضعف کشف نشده بود؟! هدایت کردن معمولا توسط افراد انجام می‌شد! پس چرا حضرت ابراهیم به خداوند نسبت می‌دهد؟! آری! علتش این است که حضرت ابراهیم به خدای رخنه‌پوش اعتقاد ندارد بلکه ریز و درشت زندگی‌اش را از خدا می‌داند و سببیت چیزهای مختلف را در دایره فرمانروایی و اراده الهی می‌داند! لذا از آتش هم باکی ندارد! چون می‌داند آتش تنها زمانی او را می‌سوزاند که خدا بخواهد و چه باک از اراده الهی داشته باشد وقتی که به وظیفه خود به طور کامل عمل کرده است؟! حالا اگر ممکن است، مقداری با ادبیات علمی‌تر، مغالطه این دو استدلال را تبیین کنید.

✿ در واقع چندین مغالطه صورت گرفته است. یکی این بود که دو قطبی‌های ساخته است که واقعیت ندارد. یکی اینکه از تقارن دو چیز علیت آن دو را نتیجه گرفته است. یعنی چون بی دینی و برخی از مشکلات با هم مقارن بوده‌اند، منشأ آن مشکلات را بی دینی دانسته است. یکی هم اینکه پیش فرض‌های باطلی را استفاده کرده است. مثل اینکه در گذشته همه دیندار بودند و الآن همه رشد یافته‌ها بی دین هستند! مغالطه دیگر هم اینکه برخی از امور که مربوط به دینی خاص (مسیحیت تحریف شده) است، به همه دینها نسبت داده است! مغالطه نهم: دین مانع آزادی است و لذا امری غیر انسانی است و با ماهیت انسان در تنافی است! تقریر منطقی استدلال را بیان کنید.

😊 انسان ذاتا آزاد است. دین انسان را از آزادی منع می‌کند. پس دین انسان را از چیزی که مقتضای ذات اوست نهی می‌کند.

هر چند بیان روشن است ولی خیلی تقریر منطقی و روشن نیست. اگر روشن‌تر بگوییم بهتر است. مثلا بگوییم: مقدمه ۱: هر چیزی که خصوصیات ذاتی چیزی را نفی کند، با آن چیز در تنافی است. مقدمه ۲: خصوصیت ذاتی انسان آزادی است. مقدمه ۳: دین آزادی انسان را نفی می‌کند. گزاره ۴: نتیجه ۲ و ۳: دین خصوصیت ذاتی انسان را نفی می‌کند. نتیجه گزاره ۴ و مقدمه ۱: دین با انسان در تنافی است. مغالطه اصلی این استدلال، به سبب روشن نبودن تعاریف مفاهیم به کار رفته در استدلال است. می‌توانید بگویید کدام مفاهیم؟

✿ به نظرم مهمترین مفهومی که نیاز به تعریف دارد، آزادی است.

بله. گاهی آزادی به معنای بی بند و باری است. اما گاهی آزادی به معنای آزادی از هوس‌ها و عادات است! یعنی دقیقا بی بند و باری مصداق اتم اسارت است! حالا بر اساس متن زیر، اشکالات خودتان را به این مغالطه مطرح کنید:

کتاب‌های بسیاری بر علیه دین نوشته شده است که در آنها آزادی یک ارزش واقعی انسان شمرده شده است و چون دین مانع این آزادی پنداشته شده است، یک امر غیر انسانی تلقی شده است که با انسان و انسانیت در تضاد و تعارض است.

اما باید بگویم که اتفاقاً به عکس آنچه ادعا کرده‌اند، آزادگی واقعی تنها برای موحدان است و به جز موحدان هیچ کس آزاد نیست و بویی از آزادی واقعی نبرده است!

کسی که بنده نفس خود باشد و بخواهد هر چه دلش خواست عمل کند، در نهایت باید بت‌های زیادی را بپرستد و تابع بت‌های بسیاری باشد! هر یک از پول و لذت و قدرت و شهرت و نظر دیگران در مورد او و خانواده و دوستان و ... هر یک برای او بتی می‌شوند که باید از آنها تبعیت کند! دائماً باید به فکر راهکارهایی باشد که به نوعی این بت‌ها را برای او حفظ کند. دائماً در قید و بند و اسیر حفظ بت‌های مختلف خود است.

این بت‌ها نیاز به محافظت دارند. پول بدون اقدامات فراوان، حفظ نمی‌شود. برای حفظ قدرت چه کارها که باید کرد! برای حفظ شهرت و نظر دیگران در مورد خودمان، چه تدابیری که باید اندیشید! برای حفظ دارایی‌های مختلف خود، دائماً باید مشغله داشته باشیم. اینها دائماً آزادی ما را سلب می‌کند و نمی‌گذارد که آب خوشی از گلویمان پایین برود! نمی‌گذارد شب‌ها راحت بخوابیم! اضطراب و استرس فراوانی وجود ما را فرا می‌گیرد که تنها راه‌هایی نسبی از آن غفلت است! غفلت هم در بسیاری از زمان و موقعیت‌ها اختیاری نیست!

اما کسی که موحد واقعی است می‌تواند از همه این بت‌ها در امان باشد. از طرفی می‌داند که خدا عالم به احوال اوست و از طرفی می‌داند که او رحیم است و دلسوز برای او و از طرفی می‌داند که او تنها قدرتی است که هر مشکلی را می‌تواند حل کند. لذا نگرانی ندارد. تنها نکته‌ای که برای او مهم است، یک چیز است و آن اینکه ایمانش را حفظ کند. حفظ ایمان هم به این است که وظیفه‌اش را عمل کند. لذا او با خیالی آسوده در صدد انجام وظانفش بر می‌آید و به هیچ وجه به نتیجه اعمالش فکر نمی‌کند و نگران نتیجه آنها نیست!

او برای کسب روزی تلاش می‌کند چون وظیفه‌ای است که خدا بر روی دوش او قرار داده است ولی نگران نتیجه نیست چون می‌داند که بعد از تلاش او، هر نتیجه‌ای که خدا برای او رقم بزند، به صلاح اوست و بهترین چیزی است که برای او ممکن بوده است. خیالش از انجام وظیفه آسوده است و نسبت به نتیجه کار و آینده هم هیچ نگرانی ندارد.

چنین کسی در ارتباط با دیگران آزادانه عمل می‌کند. دیگران برایش مهم نیست که چه کسی نسبت به او چه فکری می‌خواهد بکند. برایش مهم این است که به آنچه عقل او، آن را به آن رهنمون کرده است، عمل کند که همان عمل به دین خداست که با عقل خویش آن را پذیرفته است، و در ارتباط با دیگران سعی می‌کند که به آن عمل کند، چه کسی از آن خوشش بیاید و چه خوشش نیاید! پس از فهم وظیفه الهی و دینی خود، دیگر بند خوشامد و خوش نیامدن این و آن نیست! افکار دیگران برایش اهمیتی ندارد! به همین سادگی!

به عبارت دیگر آیا عمل به عقل، خلاف آزادی انسان است؟ دین داران واقعی اعتقادشان این است که عقل ایشان آنها را به سوی دینداری کشانده است. آنها اعتقادشان این است که با تفکر در امور مختلف به این نتیجه رسیده‌اند که مطمئنترین راه برای بهترین زندگی و بهترین عاقبت، دینداری است. آنها فهمیده‌اند که اصل دین و برنامه الهی حق است.

باید گفت نه تنها عمل به آنچه عقل فهمیده است، خلاف آزادی نیست بلکه به عکس، تبعیت از هوای نفس و خواهشهای نفسانی است که خلاف آزادی و انسانیت انسان است. گاو هم از خواهشهای نفسانی خود تبعیت می‌کند! انسانیت انسان به پیروی از عقل اوست که دینداران اعتقاد دارند، عقل آنها، آنها را به سوی دین رهنمون می‌کند.

کسی که از خواهشهای نفسانی تبعیت می‌کند، هر لحظه بنده چیزی است! یک لحظه بنده پول! یک لحظه بنده غذا! یک لحظه

بنده هوای خوب! یک لحظه بنده لباس نرم! یک لحظه بنده نظر کسی در مورد او!

چنین کسی هر لحظه اسیر دهها بت است که آزادی او را سلب می کنند.

دین داران اعتقاد دارند که اگر کسی واقعا برای کشف حقیقت تفکر کند و بخواهد به حقیقت برسد، یقینا خدا او را راهنمایی خواهد کرد و بر فرض هم اگر کسی واقعا تفکر کرد و به دنبال واقعیت و حقیقت بود ولی با این وجود به حقیقت رهنمون نشد، معذور است و خداوند متعال به او ظلم نخواهد کرد. تنها کسی مسئول است که بعد از تعقل حقانیت دین را بفهمد اما کسی که نفهمد و فهم و شعور او به آن نرسد، مکلف نیست.

بسم الله! اشکالات را مطرح کنید.

☁ علاوه بر اشکالی که در ابتدا مطرح کردند، در اینجا چیز دیگری هم مطرح است و آن اینکه دین با آزادی در

تنافی نیست بلکه دین برخی از آزادی ها را برای رسیدن به آزادی برتر نفی می کند.

بله شبیه قوانینی که در جامعه هست که هدفش نه تنها نفی آزادی افراد جامعه نیست بلکه تحقق آزادی برتر است. اینکه دزدی در جامعه ممنوع است، در تنافی با آزادی نیست بلکه هدفش رسیدن افراد به یک آزادی برتر است.

حالا یک سؤال چرا من این مسأله را در بخش شبهات مربوط به وجود خدا آوردم!

☁ احتمالا به این جهت که کسانی که این حرف را می زنند اصل اعتقاد به خدا را در تنافی با آزادی انسان می دانند.

بله. درست حدس زدید. به صورت کلی بسیاری اوقات در کلمات غربی ها منظور از دین، خدا باوری است و وقتی می گویند که دین با چیزی در تنافی است، منظورشان خدا باوری است. لذا خود مفهوم دین نیز در اینجا باید درست تبیین شود تا مغالطه صورت نگیرد. مثلا دین ما، آزادی انسان را یکی از معیارهای اساسی امکان رشد او می داند به این بیان که اگر کسی از روی جبر بهترین کارها را انجام دهد، رشد نمی کند! فرد زمانی رشد می کند که خودش با اراده و اختیار خودش، تصمیمی بگیرد و کار خوبی را انجام دهد. اما ممکن است در برخی از ادیان چنین مسأله ای نباشد همانطور که جبری ها چنین اعتقادی داشتند. این خلاصه مهمترین مغالطات در مورد وجود خدا بود.

مغالطات مربوط به عقل و علم بشر، رقیب اول دین

۱۴۴۱/۱۱/۰۲ ۰۵:۳۶ ب.ظ

مغالطه اول: علم و دین متعارض است! پس دین باطل است!

تقریر کنید:

اجتماع نقضین محال است. علم و دین متعارض است. پس حداکثر یکی از آن دو درست می‌گوید. علم مطابق

با واقع است. پس دین مطابق با واقع نیست. یا به عبارتی دین باطل است!

بله. خوب تقریر کردید. حالا می‌توانید از جهاتی به این استدلال اشکال وارد کنید؟

استادا! کجای دین متعارض با علم است؟! ❁

ببخشید منظورشان از علم دقیقا چیست؟ هر تئوری علمی را علم حساب می‌کنند یا صرفا جاهایی که مطلب

خیلی قطعی و روشن است؟

در واقع پرسش آقای ابر، تعیین کننده پاسخ آقای خورشید هم هست. یعنی اگر ما دایره علم را به قدری وسیع بدانیم که نظریات خیلی ضعیف علمی را هم شامل بشود، آنگاه شاید دایره تعارض بزرگتر بشود و اگر صرفا به دانسته‌های بسیار قطعی و روشن اکتفا کنیم، شاید در دینی مثل اسلام، هیچ موضع تعارضی نداشته باشیم.

دقیقا مراد از دین چیست؟ خصوص اسلام مد نظر نیست. خود اسلام هم قرائت‌های متعددی دارد. خود شیعه

هم قرائت‌های متعددی دارد. یعنی الآن مثلا در مسائل مختلف از تفسیر آیات قرآن تا تفسیر روایات، بین علمای

خود ما شیعیان دوازده امامی، اختلافات بسیاری هست. آیا اگر مطلبی در روایتی آمد و مثلا عده‌ای از علماء

قبول داشتند و عده‌ای طور دیگری قبول داشتند، آن مسأله جزو دین است؟! ❁

دقت خوبی است. یعنی هم مفهوم دین دقیقا در صورت مسأله روشن نیست و سبب مغالطه می‌شود و هم

مفهوم علم روشن نیست. به نظر من خیلی روشن است که اگر مراد از علم، نظریات علمی کاملا روشن با

شواهد قطعی باشد و مراد از دین، خصوص مذهب تشیع، یعنی قرائتی از اسلام که شیعیان دوازده امامی دارند،

در محدوده‌ای که انتسابش به دین مورد اتفاق است (حتی اگر از نظر دلیل شرعی قطعی نباشد و مثلا به استناد

دو سه روایت آن مطلب مورد اتفاق واقع شده باشد)، ما تعارضی بین علم و دین نداریم. یعنی یک مورد هم که

تعارضش روشن باشد نداریم. مثلا شما نظریه داروین را در نظر بگیرید. بر فرض محال، از همه شواهد علمی

خلاف این نظریه صرف نظر کنیم و آن را کاملا علمی بدانیم، باز هم تعارضش با دین روشن نیست، چون

فروض متعددی وجود دارد که بین نظریه خلقت دفعی حضرت آدم و این نظریه تعارضی وجود نداشته باشد،

مثل اینکه خدا حضرت آدم را یک دفعه زمانی خلق کرده باشد که نسل تکاملی به انسان نزدیک شده باشد و

مثلا آن موجود نزدیک به حضرت آدم که قبل از ایشان بوده است، تحت شرایطی به دلیل جنگی بین آنها یا هر

مسأله‌ای دیگر مثل بیماری یا سرما مرده باشد و بعد حضرت آدم یک دفعه آفریده شده باشد. یا مثلا نسل قبلی

مانده باشد و با فرزندان حضرت آدم زاد و ولد کرده باشد و نسل فعلی ترکیبی از حضرت آدم و نسل

انسان‌های قبلی باشد. بالاخره این‌ها فروض احتمالی است که هیچ شاهد علمی بر خلاف آن نیست. اما آن محدوده‌ای که خارج از قطعیات امور منسوب به دین و قطعیات علم باشد، برای دینداران اهمیتی از این حیث ندارد. چون بر فرض علم قطعی با ظنیات دین در تنافی باشد، می‌شود گفت که آن امر ظنی باطل است. یا مثلا اگر قطعیات دین با ظنیات علم در تنافی باشد، به راحتی می‌توان گفت که حتما نظریه علمی مشکلاتی دارد. البته همین‌ها هم بسیار نادر است و من الآن چیزی از قطعیات دین که با ظنیات علم هم در تنافی باشد، یاد نمی‌آید.

😊 **چه طور خود کسی که این اشکال را مطرح می‌کند توجهش به این مسأله جلب نشده است؟!**

واقعیت این است که اصل این شبهه ربطی به اسلام ندارد و در غرب در فضای مسیحیت و یهود مطرح شده است. در مسیحیت و یهود، مطالب ضد علم و حتی گاهی ضد عقل، فراوان است و لذا در آن فضا چنین بحث‌هایی جدی بوده است. در ادامه خواهید دید که چه مقدار، به دست و پا زدن افتاده‌اند تا به نوعی از مسیحیت تحریف شده دفاع کنند!

✿ **پس چرا استاد این شبهه را شما اینجا مطرح کردید! بالاخره اینجا ایران است و ما مسلمان هستیم!**

تقصیر من نیست! یک عده غرب زده در کشور ما این کار را کرده‌اند و من ناظر به آنها این اشکال را اینجا مطرح کردم! یک عده سبکشان این است که هرچه دیدند در غرب در مقابل مسیحیت مطرح شد، یک رنگ و لعاب اسلامی به آن بزنند و در ایران مطرح کنند، شاید گرفت و یک آسیبی به اسلام و مسلمین زد! بیشتر هم معمولا غرضشان سیاسی است! خیلی با حکومت خوب نیستند، دنبال دردسر درست کردن برای حکومت هستند و یکی از بهترین راه‌ها، به راه انداختن این سنخ بحثهاست!

عجیب‌تر از این جماعت غرب زده، یک عده به ظاهر علمای مسلمان هستند که منتظرند این غرب زده‌ها یک حرف بزنند و بر اساس آن دین را تأویل کنند! در واقع اینها استدلالشان این است: دین مخالف علم نیست پس هر جا مطلبی در دین بود که با علم سازگاری نداشت، معنای تأویلی مراد است، یعنی معنایی غیر از معنای ظاهری آن مراد است.

✿ **اشکال استدلالشان کجاست؟**

شما بگویید!

✿ **شاید همین جهت است که هر چه در علم مطرح شده است حتی نظریات ظنی ضعیف را هم مبنای تأویل آیات**

و روایات قرار می‌دهند!

ای کاش فقط همین بود. قبلا گفتم که این مسائل هم بسیار نادر است! اینها پا را فراتر از این حرف‌ها می‌گذارند!

بگذارید خودم بگویم. این جماعت که در اصطلاح علمی به آنها «نو معتزلیان» گفته می‌شود که گاهی شیعه هم هستند، تصورشان این است که در دین هیچ چیزی که علم روز نتواند آن را توضیح بدهد، وجود ندارد! یعنی کاری با موارد تعارض ندارند بلکه حتی در جایی که تعارض روشنی برقرار نیست، به دلیل اینکه علم جدید

ناتوان از توضیح آن مسأله دینی است، آن مسأله دینی را تأویلی می‌برند که علم جدید بتواند توضیح بدهد! مثلاً در مسأله ولادت حضرت عیسی، علم در تعارض با آن نیست. چون چه عیبی دارد که در رحم حضرت مریم، خداوند متعال، کاری کند که فرزند به وجود بیاید. علم مسیر متعارف به وجود آمدن را توضیح می‌دهد و اینکه خداوند چیزی را در رحم ایشان ایجاد کرده باشد، نفی نمی‌کند! اما این افراد، مثلاً مسأله حضرت مریم را این طوری توضیح می‌دهند که حتماً حضرت مریم دو جنسیتی بوده است و غدد جنسی درون ریز داشته است و دیدن حضرت جبرئیل سبب تحریک غدد مردانگی ایشان شده است و به این صورت حضرت عیسی به دنیا آمده است! نستجیر بالله از این اراجیف! بعد آیه مبارکه آل عمران را چه می‌کنند؟: *إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ* (آل عمران، ۵۹): همانا مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است که او را از خاک آفرید سپس فرمود باش پس می‌شود. مثلاً این آیه را می‌گویند معنای ظاهری‌اش مراد نیست! (این معنای گفته شده به نقل از آقای سحابی است و ایشان مسأله خلقت حضرت عیسی را این طور توضیح داده است. ایشان یک آقای دکتری است که در مورد نظریه تکامل در قرآن کتاب نوشته است.)

در میان شیعیان کسانی مثل آقای طالقانی در تفسیر خود (پرتوی از قرآن) چنین عمل کرده است و مثلاً آیاتی مثل ** (يتخطبه الشيطان من المس) ** و امثال آن را سعی کرده است هر جایی که توانسته با علم توضیح بدهد و از معنای ظاهری دست بردارد چون گویا هر چیزی که در دین است، علم باید بتواند آن را توضیح بدهد! *مغالطه سوم: علم و دین متعارض است! پس دینداری با علم نمی‌سازد! شرط ایمان، علم به خلاف است! یا حداقل شرط ایمان، علم نداشتن است!*

قبلاً اشاره‌ای به ایمان‌گرایی کردم. ابتدا توضیحی از آن را بخوانید و بعد در مورد آن بحث کنیم: در دنیای غرب یک مشکلی پدید آمد که منشأ مشکلات بسیاری دیگر شد. مسیحیت تحریف شده آن هم با قرائت کلیسای قرن ۱۶ میلادی به بعد، با گزاره‌هایی از علوم جدید که آرام آرام در غرب پا گرفته بود سازگاری نداشت. مثلاً گالیله کروی بودن زمین را مطرح کرد و حال اینکه با قرائت رایج کلیسا از کتاب مقدس سازگاری نداشت. نظریه زمین مرکزی رد شد. خود کتاب مقدس از نظر شواهد تاریخی قابل دفاع نبود. شواهد بر وجود مطالب جعلی در کتاب مقدس بسیار بود!

مطالب خلاف عقل از قبیل تثلیث و تجسیم خدا در کتاب مقدس یافت می‌شد. انجیل‌ها کلام خدا نبود بلکه عبارات صاحبان آن‌ها بود که خود این مسأله منجر به کاهش تقدس آن می‌شود. در چنین فضایی عده‌ای شروع کردند به دست و پا زدن برای دفاع از مسیحیت. این تلاش‌ها موجب ایجاد یک سری افکار در قالب تعارض بین علم و دین شد که به برخی از جهاتش اشاره می‌کنیم.

یعنی در این فضا، «علم» به عنوان «رقیب» دین مطرح شد و نه یار و همراه آن. نتیجه: پدید آمدن فکر تقابل ایمان با علم در متفکرانی همچون کرکگور

اول اینکه عده‌ای گفتند: اگر شما چیزی را بدانی و به آن ایمان بیاوری، ارزشی ندارد! ایمان زمانی ارزش دارد که شما ندانی و ایمان بیاوری! مثلاً اگر شما بدانی که استخری پر از آب است و در آن شیرجه بزنی، هنر نکرده‌ای.

اگر ندانی آب هست و در آن شیرجه بزنی کار بزرگی کرده‌ای! این ایمان است! ایمان ریسک است! ایمان خطر پذیری است! لذا کسی که «علم» دارد، راه ایمان به سوی او بسته است! علم مانعی بزرگ برای ایمان است! حالا بر این اساس، مسأله را تقریر کنید!

✿ **مسیحیت حق است! یک طوری باید درستش کنیم! مسیحیت با علم در تنافیست. پس باید گفت که ایمان در جایی است که علم نداری! یا علم به خلاف داری!**

شوخی با نمکی بود، هر چند که شاید جوهری از واقعیت داشته باشد. حالا جدی تقریر کنید.

✿ **ایمان با علم در تنافی است. پس علم مانع ایمان است.**

حالا تقریر اینکه ایمان با علم در تنافی است، چیست؟

✿ **ایمان آوردن در حالی که می‌دانیم هنر نیست. ایمان آوردن هنر است. پس در جایی که می‌دانیم ایمان آوردن ممکن نیست!**

چرا ایمان آوردن در حالی که علم داریم، هنر نیست؟

✿ **چون ایمان ریسک و خطر پذیری است! و در جایی که می‌دانیم خطر پذیری امکان ندارد.**

پس روشن شد که اینجا هم چه نوع مغالطه به کار رفته است؟

😊 **مغالطه درست تعریف نکردن!**

بله. یعنی تصور ما از ایمان این نیست. ایشان ایمان را طوری تعریف کرده است که اصل قوام آن، به خطر پذیری است! در حالی که در مذهب ما ایمان این طور نیست! ایمان در مذهب ما، از سنخ گرایش‌هاست. دل بستن است. «هل الايمان الا الحب و البغض: آیا ایمان چیزی جز دوست داشتن و دوست نداشتن است؟!» و در مذهب ما، ایمان باید بر اساس شناخت باشد. یعنی ما حق نداریم به چیزی بر خلاف دانسته‌های خود دل ببندیم. معیار رشد، شناخت و عمل به شناخت است. عمل به دانسته‌ها معیار رشد است و به دنبال عمل به دانسته، ایمان در وجود انسان شکل می‌گیرد. لذا ایمان حقیقی وقتی است که شناخت به همراه اقرار درونی و سپس در عمل بیرون جلوه‌گر شده باشد.

جالبتر اینکه یک عده از داخلی‌ها که کاملاً می‌دانند فضای بحث کرکگور مسیحیت است و مشکل تناقضات علم و دین مسیحیت در اسلام مطرح نیست، همین طرح ایمان‌گرایی را در اسلام مطرح می‌کنند با اینکه به هیچ وجه در ماهیت ایمان در آیات و روایات ما، خطر پذیری مطرح نشده است و همواره علم به عنوان یک فضیلت که در صورت عمل به آن، سبب کمال است مطرح شده است.

مغالطه چهارم: در دنیای امروز چیزی از نیازهای بشر نیست که دانشگاه و نهادهای برآمده از آموزش‌های آن، پاسخگو نباشد! لذا من نیازی به دین ندارم! علم بر طرف‌کننده همه نیازهای بشر است!
اولاً صورت استدلال را تقریر کنید.

علت مراجعه به هر چیزی نیاز است. نیازهای من توسط علم برآورده می‌شود. پس من به چیزی جز علم نیازی ندارم و مراجعه نمی‌کنم.

مقداری صورت استدلال را به هم ریخته آوردید ولی در کل خوب تقریر کردید. بهتر تقریر کنید.

من نیازهایی بدون علم و دین دارم. علم آن نیازها را بر طرف می‌کند. پس من نیازی ندارم. علت مراجعه به یک چیز نیاز است. من با علم نیازی ندارم. پس به چیزی جز علم مراجعه نمی‌کنم.

حالا اشکال چی به ذهنتان می‌رسد؟

چرا نیازش را با دین بر طرف نکند؟! جا دارد که بخشی از نیازها را هم که دین تحت پوشش قرار می‌دهد با دین بر طرف کند.

حالا فرض کنید کسی نخواست و بین علم و دین، علم را انتخاب کرد، آنگاه درست دارد می‌رود؟

به نظر من برخی از نیازها هست که علم نمی‌تواند بر طرف کند و شخص ناچار است به دین مراجعه کند. مثلا چی؟

یکی را خود شما در بحث‌های قبل اشاره کردید. سؤالات بنیادین از این مسائل است. اینکه بعد از مرگ چه می‌شود، قابل تحصیل برای علم نیست چون ابزار فهم آن را انسان در اختیار ندارد.

بله و این سؤالات تمام کارهای زندگی انسان را تحت شعاع قرار می‌دهد و اگر تکلیفش روشن نشود، همه چیز روی هوا می‌ماند مگر اینکه بخواهیم راه حل غیر منطقی غفلت پیشه کردن را در پیش بگیریم. به متن زیر دقت کنید:

مسئله‌ای که می‌گفت در زمان ما، علم می‌تواند به جای دین، پاسخگوی نیازهای بشر باشد. اول حد و اندازه علوم را روشن کنیم تا بعد از روشن شدن حد و اندازه علوم تجربی روشن شود که آیا این علوم ذاتا، صلاحیت نیابت از دین برای حل مشکلات دنیا را دارند یا خیر.

واضح است که اگر آخرتی باشد، علوم بی‌نیاز کننده ما از آخرت نیست و ادعای این مدعیان در همین حد و حدود دنیاست. یکی از آقایان می‌گفت: دین فقط برای آخرت است و کاری با دنیای ما ندارد!

اجازه بدهید کمی با هم صحبت کنیم خواننده عزیز!

بیش از هزار سال فکر می‌کردند که خورشید دور زمین می‌چرخد. منشأش هم مشاهده مستقیم بود. می‌دیدند که آن‌ها ثابت هستند و خورشید دور آن‌ها می‌گردد.

بعد از هزار سال یک پارامتر جدید به معادلات بشر اضافه شد و آن اینکه ممکن است همه چیز بر عکس باشد و زمین به دور خورشید بگردد. بعد هم آرام آرام شواهدی برای اثبات این مدعا ارائه کردند و بعد که موفق به خروج از جو زمین شدند عملا مشاهده کردند!

سال‌ها گمان می‌کردند که اگر کسی مجرای تنفسی جلوی گلویش (نای) بریده شود از دنیا می‌رود و هزاران بار آزمایش کرده بودند و این حقیقت را مشاهده کرده بودند.

بعد از هزار سال یک نفر نایش قطع شد ولی نمرود! بعد از بررسی دریافتند که همه آن هزار سال اشتباه می‌کردند و آن چیزی که منشأ مرگ افراد می‌شد قطع نای نبود بلکه یک رگی بود که دقیقا کنار نای قرار داشت و قطع آن باعث مردن افراد می‌شد!

از این مثال‌ها در کتب فلسفه علم بسیار است و همه آن‌ها از این واقعیت حکایت می‌کنند که همواره در یک آزمایش تجربی هر چه قدر هم که دقیق باشد، امکان وجود پارامتری تأثیرگذار در نتیجه که به طوری کلی، نتیجه محاسبات را به هم بزند، وجود دارد و اصولا یکی از مهمترین عوامل برای پیشرفت علوم همین بوده است.

تا مدت‌ها گمان می‌کردند انرژی پایسته است و پس از مدتی دریافتند که تمام واکنش‌هایی که در آن تصور می‌کردند انرژی پایسته است،

همواره مقداری انرژی تولید می‌شده یا از بین می‌رفته است و به جرم تبدیل می‌شده است و قانون پایستگی انرژی را تبدیل کردند به قانون پایستگی جرم و انرژی و منشأ این اشتباه این بود که مقدار انرژی تولید شده یا تبدیل به جرم شده، به قدری ناچیز بود که فقط دستگاه‌های با دقت‌های خیلی زیاد، قادر به تشخیص این مقدار اختلاف بودند.

این واقعیت سبب می‌شود که هیچ‌گاه علوم تجربی قطعیت نداشته باشند و ما در هر واقعه‌ای همواره انتظار مواجه شدن با پدیده‌ای غیر قابل پیش بینی را داشته باشیم، چرا که این واقعه خاص ممکن است شرایطی داشته باشد که موجب تغییر نتیجه شود.

شما با مراجعه‌ای به کتب تاریخ علم، می‌توانید هزاران مورد از این اتفاقات را مشاهده کنید. امروزه هم که دانشگاه‌ها همچنان به فعالیت‌هایشان مشغول هستند، روی همین اساس است.

لذا اول اینکه سنخ علوم تجربی قطع آور نیست و در معرض تغییرات و تحولاتی است که ممکن است از بنیان مسأله را عوض کند و دیدگاه ما را به صورتی کاملاً بر عکس آنچه اول فکر می‌کردیم در آورد. (مثال زمین و گردش خورشید).

مشکل مهمتر این است که خود علوم مسیر پیشرفتشان را روشن نمی‌کنند بلکه بسیاری اوقات دواعی و انگیزه‌های بشری، این مسیر را تعیین می‌کنند.

به عنوان مثال از آنجا که زمینه پیشرفت بسیاری از علوم در غرب بر پایه رشد سرمایه‌داری و مسائل اقتصادی بود، جهتی که در کاربردی سازی علوم اهمیت ویژه پیدا کرد، غالباً جهت وجود بازار خوب برای آن محصول بود و در نتیجه مسائل بسیار مهمی مثل مسائل زیست محیطی مورد توجه بشر قرار نگرفت و امروزه بعد از سال‌ها، بشر به نقطه‌ای رسیده است که آسیب‌هایی بسیار جدی به محیط زیست خود وارد کرده است و به دنبال آن بیماری‌های بسیار شگفت آوری که در طول تاریخ خبری از آن‌ها نبود ایجاد شده است (هر چند که دغدغه‌های بهداشت و درمان بسیاری از بیماری‌های کهنه را ریشه کن کرد) و تغذیه بشر با مشکلات بسیار جدی مواجه شده است.

آیا چنین مسأله‌ای بخشودنی است؟

چه کسی قرار بود که به بشر بگوید دواعی و انگیزه‌هایش را در چه مسیری مصرف کند؟ بشر بی‌دین صرفاً به فکر رشد اقتصادی‌اش بود و راه این رشد را در تکنولوژی یافت هر چند تکنولوژی مضر برای طبیعت و به تبع مضر برای خود انسان باشد و بعد از مدتی به فکر به کارگیری تکنولوژی در صنعتی جدید به اسم صنعت سرگرمی شد!

صنعتی که بسیار نان‌آور و البته کم هزینه‌تر بود! سود بیشتر با هزینه کمتر.

این صنعت جدید هم به صورت بی‌رویه بدون توجه به ارزش‌های انسانی رشد کرد و عملاً تکنولوژی ابزاری شد برای نابودی انسانیت انسان.

آری!

تکنولوژی برای انسان تربیت نیافته و انسان دنیایی، شبیه‌ترین چیز به چاقویی در دستان کودکی خردسال است که با آن خود یا اطرافیان را نابود خواهد کرد.

بگذارید با این بیان بگویم. علوم جدید یک ویژگی بسیار مهم دارند که منشأ بسیاری از مشکلات اینجاست.

این علوم کاملاً نسبت به متعلم آن بدون قید هستند. مثلاً فردی که تمام فضائل اخلاقی در او جمع است هم این علوم را می‌خواند و می‌فهمد و می‌تواند از آن‌ها استفاده کند و کسی که بزرگترین خون‌ریز و ظالم تاریخ است نیز می‌تواند این‌ها را بخواند و یاد بگیرد و از آن‌ها استفاده کند.

دقیقاً مثل یک چاقو که هم انسان‌های خوب می‌توانند از آن بهره ببرند و هم انسان‌های بد. این خصوصیت، موجب می‌شود که چه بخواهیم و چه نخواهیم انسان‌های تربیت نشده و خودخواه این علوم را یاد بگیرند و بر علیه بشریت از آن استفاده کنند.

دین، آن منبعی است که می‌تواند افراد را تربیت کند تا اولاً افراد تربیت شده وارد این علوم شوند و ثانیاً اگر کسی پذیرای تربیت نبود، در جامعه‌ای دینی، طرد شود و به عنوان مثال اسائیدی که این علوم را می‌دانند، به او که به حد تربیتی مناسب نرسیده است این علوم را نیاورند.

یا به عنوان مثال منابع قدرت و ثروت در جامعه دینی به کسی که تربیت نشده است و از علوم استفاده‌های ناصحیح می‌کند بها ندهند و او را در جامعه مهجور کنند.

علوم جدید از سویی انسان‌ساز نیست و از سوی دیگر در معرض تحول و تغییر شدید است و ممکن است به یک باره نظرش در مورد مسأله‌ای کلیدی به کلی عوض شود و آشکار شود که تمام تصمیم‌گیری‌هایش غلط بوده است.

مثلاً فروید نظریه‌ای داد و گفت که منشأ تمام عقده‌ها و مشکلات روانی، محدود کردن میل جنسی انسان است. عده‌ای به این نظریه او گوش سپردند و به دنبالش چه عائد بشر شد؟

آیا غیر از نابودی نظام خانواده که نهاد تربیتی جامعه بود ثمره‌ای داشت؟

غیر از این بود که موجب ایجاد فرزندان بی‌پدر بسیار زیاد در این کشورها شد؟ در نمودار زیر درصد حرام زادگی (و در واقع بی‌پدری فرزندان) در کشورهای مختلف را مشاهده می‌کنید.

جدول ۱- آمار حرام زادگی در کشورهای مختلف

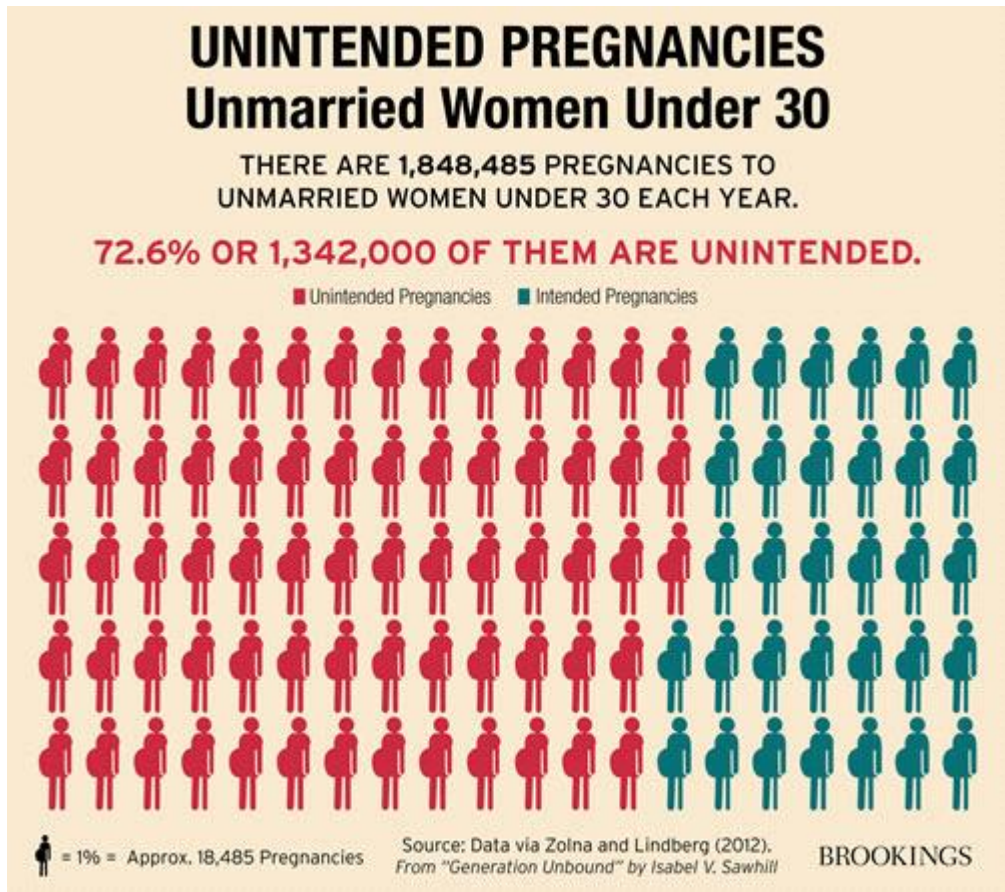
FIGURE 5 Births Outside Marriage, 1998-2012



آیا ایجاد شدن چنین نتایجی که توسط خود آن‌ها ارائه شده است، جز نمود مشهودی از آثار فاجعه بار کنار گذاشتن دین و گوش سپردن به نظریه دانشمندان‌شان به جای دین، بر جامعه است.

این انسان‌هایی که بر اثر این اشتباه روحشان از بین رفت و احیانا جسمشان از بین رفت و مردند، چگونه باید حق خویش را بستاند. آن زنانی که بر اثر این نظریه فروید، به آن‌ها بدون رضایتشان تجاوز شد، چه گناهی کرده بودند؟

وقتی مؤسسه بروکینگز [۶] آمار بارداری‌های ناخواسته و قبل از ازدواج را به این صورت نشان می‌دهد چه باید گفت؟



آمار بارداری های ناخواسته، نتیجه افکار ناقص بشر (نظریه فروید)

همه صحبت اینجاست که چه ضمانت اجرایی بر تبعیت از علوم که نظریه دانشمندانی چون فروید است با چنین نتایج فاجعه باری، وجود دارد؟

مگر تنها موارد آنهایی هستند که عرض شد؟

وقتی مسأله در علوم طبیعی مثل فیزیک و شیمی و پزشکی از این قرار است که تا سالها گمان می‌برند دارویی خوب است و در نسل بعد متوجه می‌شوند که چه آسیب‌های جبران ناپذیری وارد کرده است، شما خودتان می‌توانید تکلیف علوم انسانی را بفهمید. شاید شما در کل علوم اجتماعی یک قضیه که بر آن همه جامعه شناسان اتفاق داشته باشند پیدا نکنید! علوم انسانی به دلیل وجود پارامترهای بی پایان در محاسبات، به گونه‌ایست که تقریباً هر گونه رأی و نظری ممکن است پدید آید!

در واقع بشر در علوم مختلف، کم و بیش شبیه ریاضی‌دانی عمل کرده است که برای حل معادلات چند مجهولی‌اش، به جای برخی پارامترهای مجهول صفر گذاشته است و از آن‌ها صرف نظر کرده است تا بتواند مشکلاتش را حل کند!

گویی معادله $x+y=6$ را به این صورت حل کند که چون من مقدار x را نمی‌دانم، پس به جای آن صفر می‌گذارم و از آن صرف نظر می‌کنم، پس y مساوی 6 خواهد بود!

البته ناگفته نماند که ما با اصل این کار خیلی مخالف نیستیم، زیرا این امور به مرور زمان موجب پیشرفت علم می‌شود.

تنها مشکل ما این دیدگاه جدید به علم در قرون جدید است که علم را به عنوان جایگزینی برای دین مطرح می‌کند.

مسلمانان هزار سال در دنیا علمدار و پیشرو علم بودند و به پیشرفت‌های عظیمی در علوم مختلف، چه علوم طبیعی و چه علوم انسانی دست یافتند و علم جدید هم به نوعی بر پایه آنچه از دنیای اسلام بعد از جنگ‌های صلیبی ترجمه شد، بنا شده است.

به عنوان مثال کتاب قانون ابن سینا بعد از انجیل دومین کتابی بود که در غرب زیر چاپ رفت. ما با این حرکت مسلمین مخالفتی نداشتیم، زیرا آن‌ها علوم بشری را در تعارض با دین نمی‌دیدند.

مشکل اصلی این است که علم بشری جایگزین دین شود. هرگز چنین چیزی قابل قبول نیست زیرا علوم بشری چنین شأن و جایگاهی ندارد.

علوم بشری در این درجه از قطعیت نیست که بتواند در مسأله‌ای مثل سعادت یا شقاوت ابدی انسان، مورد اعتماد کامل قرار بگیرد. همان طور که قبلاً هم گفتم، علوم بشری توانمندی پاسخ‌گویی به مسائلی اساسی و تأثیر گذار در زندگی ما از قبیل مرگ را ندارد.

لذا عرض کردم که این سری سؤالات جدیدی که مطرح می‌کنیم به هیچ وجه نافی مطالب پیش گفته ما نیست. این‌ها سؤالات دیگری است که باید بررسی شود.

برگردیم سر اصل مطلب. تا اینجا به طور مختصری نشان دادیم که علم بشری نمی‌تواند جایگزینی برای وحی و علوم الهی باشد. در آینده هم مطالب بیشتری در این زمینه تقدیم خواهیم کرد.

لذا روشن می‌شود که این جمله که «دین به درد آخرت می‌خورد و بس!» هرگز معنای محصلی ندارد.

چرا که همین دین چمران می‌سازد.

آیا چمران ساختن به درد این دنیا نمی‌خورد؟ آیا انسان‌های خود ساخته که اهل تعهد حد اکثری و دلسوزی حد اکثری باشند و بیش از دیگران در راه رضای خدا در راه خدمت و کسب علم تلاش کنند، به درد نمی‌خورند؟! آیا دین از همگان انتظار ندارد که در بستر توانایی‌های خود، چنین باشند؟!

در نوشتار «دفترچه راهنمای سفینه ملکوتی انسان» از زاویه‌ای دیگر وارد جواب همین سؤال شده‌ایم و اتفاقاً به عکس نشان داده‌ایم که علت رفتن افراد به سراغ دین، درک عمیق ایشان از ناتوانی علوم بشری از نیازهای وجود ایشان است.

مغالطات مربوط به اخلاق رقیب دیگر دین

۱۴۴۱/۱۱/۰۲ ۰۵:۳۶ ب.ظ

مغالطه اول: چیزی که دین می‌گوید یا موافق عقل و اخلاق است یا خلاف آن! اگر موافق باشد که نیازی به دین نیست چون دین حرفی می‌زند که عقل می‌فهمید! اگر مخالف آن باشد، نباید دین را قبول کرد چون خلاف عقل و اخلاق حرف می‌زند!

✿ استاد خود بیان مغالطه کاملاً استدلال‌گونه است و به نظر من خیلی نیازی به تقریر ندارد.

بله. پس اشکال آن را بگویید!

☁ به نظرم اشکال اصلی اینجاست که فرض کرده است که همه چیز یا موافق عقل است یا خلاف آن. در حالتی که صورت دیگری نیز وجود دارد و آن این است که دین چیزی بگوید که عقل آن را درک نمی‌کند و نمی‌داند که درست در آن چیست.

بله. علاوه بر این، کسانی که این صحبت را می‌گویند خیلی اوقات با تسامح چیزهایی را اخلاقی یا عقلی می‌دانند در حالی که وقتی توجه می‌کنیم می‌بینیم که ادعای ایشان چندان روشن نیست و چه بسیار انسان بلکه متفکر در دانش اخلاق در جهان هست، که در آن مسائل با این فرد اختلاف نظر دارند. پس در مقام جمع بندی، دو تا اشکال اساسی در این استدلال وجود دارد. اول اینکه دو قطبی تخیلی درست کرده است در حالی که دو فرض نداریم بلکه سه فرض داریم. اشکال بعدی این است که در تطبیق یکی از فروض، دچار ساده انگاری است.

⚡ کسی که چنین اشکالی می‌کند به نظر من، اصل بحث نیاز به دین را درک نکرده است. یعنی هنوز مسیرهای استدلالی ضرورت دین و راهنمای الهی را نفهمیده است و الا اصلاً این سؤال مطرح نمی‌شد. لذا به نظر من یکی از پاسخ‌هایی که می‌توان به چنین کسی داد، توضیح برخی از جهات ضروری نیاز بشر به دین است، مثل خیلی از مباحثی که در بخش‌های سابق مطرح شد، مثل اینکه علم نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای انسان و سؤالات بنیادین او باشد.

بله درست می‌فرمایید. برای اینکه این دو اشکال روشن‌تر شود به متن زیر دقت کنید:
نا توانی عقل در تعیین مصادیق «کار خوب» و اخلاق

نباید فراموش کنیم که عناوینی که در این سؤالات مطرح می‌شود خیلی کلی است و دقیقاً مراد از آن‌ها روشن نیست.

دقیقاً مراد از «خوب بودن» چیست؟

مراد از «بد نبودن» چیست؟

بله! ما می‌فهمیم که نباید ظلم کنیم ولی اینکه دقیقاً چه عملی در خارج مصادق واقعی ظلم است واضح نیست.

مثلاً آیا دروغ گفتن برای اصلاح روابط بین افراد ظلم است؟!

آیا دروغ گفتن در معرکه جنگ ظلم است؟ آیا برای دست یافتن به اهداف نیک دروغ گفتن ظلم است؟

آیا مطلب را به گونه‌ای گفتن که شخص مقابل متوجه منظور واقعی شما نشود، ظلم است؟

آیا وقتی پای جان کسی در میان است، دروغ گفتن ظلم است؟

آیا هر یک از این سؤال‌ها جواب ساده آری یا خیر دارد یا اینکه هر یک قیود بسیاری دارد که عقل ما از درک آن عاجز است؟

خوش اخلاقی دقیقا چیست؟

مگر نه این است که فلاسفه اخلاق طول تاریخ در غرب و شرق مبانی بسیار متعددی برای اخلاقی بودن عمل ارائه کرده‌اند و به یک جمع بندی واضح نرسیده‌اند؟

مگر نه این است که یک مینا سودگرایی است و مبنای اخلاقی بودن عمل را سود بردن شخص می‌داند.

مبنایی بر عکس سود رسانی است.

مبنای دیگر لذت شخصی است. مبنای دیگری ارزش‌های اخلاقی را صرفا سلیقه می‌داند.

مبنای دیگری مبنای اخلاق را نتیجه ناتوانی ضعفاء جامعه می‌داند!

در مرحله بعد که شما قبول کردید که مثلا مینا لذت گرایی است، معیار لذت بردن چیست؟

لذت لحظه‌ای؟

لذت در طول عمر دنیوی!

لذت حتی پس از مرگ!

مجموعه لذت؟

لذت معنوی در این دنیا باید لحاظ شود یا خیر؟

و بسیاری از سؤالات دیگر که بر فرضی که عقل بتواند به طور واضحی به آن‌ها پاسخ دهد، باز هم در مقام تطبیق در خارج سراسر مشکل دارد.

و تنها پاسخ واقعی به آن را خداوند متعال می‌تواند بدهد. چون اوست که به همه چیز آگاه است.

اوست که میداند در نهایت آیا این عمل، لذت آفرین است یا تنها لذتی ناپایدار دارد که نهایتا تا لحظه قبل از مرگ با انسان است.

جمع بندی:

لذا هرچند این کلام که به عقلمان عمل کنیم و کارهای خوب را بکنیم و کارهای بد را نکنیم، ظاهر خوبی دارد ولی معنای محصلی ندارد و صرفا یک نوع سطحی نگری است.

عقل ما در تعیین مصادیق کارهای خوب و بد، بسیار ضعیف است و به هیچ وجه نمی‌تواند در بزنگاه‌ها راهنمایی دقیقی برای ما باشد.

هر چند عقل، اصل خوبی عدالت را می‌فهمد ولی در تعیین مصادیق آن، در غالب موارد حیاتی و اساسی زندگی ما، که کوچکترین اشتباه، می‌تواند آسیب جدی به ما و دیگران وارد کند، عاجز است.

مغالطه دوم: دین آمده است تا انسان‌ها خوب باشند. من به عقل و اخلاق عمل می‌کنم و انسان خوبی هستم! دیگر چه نیازی به دین هست!؟

✿ استاد در این مغالطه هم مشکلی شبیه مشکلات مغالطه قبلی آمده است. تصور کرده است که تنها معیار انسان خوب بودن، عمل به عقل و اخلاق است و حال اینکه در بسیاری از مسائل عقل و اخلاق حرفی برای گفتن ندارند!

بله. بر اساس فرمایش شما این استدلال یک پیش فرض دارد و آن این است که تنها معیار انسان خوب بودن، عمل به عقل و اخلاق است. آیا واقعا این پیش فرض غلط است؟

☁ به نظر من اگر درست توضیح داده شود، درست است، چون اصل مراجعه ما به دین، به جهت این بود که عقل ما فهمید که دیندار بودن بهتر از بی دین بودن است.

پس اشکال آقای خورشید باید دقیق سازی شود. این اشکال دقیق سازی شده به استدلال قبلی هم وارد است. بیاییم در مورد خود «دین» سؤال بپرسیم! آیا خود «دین» امری اخلاقی و عقلی است یا خیر!

✿ ادعای ما شیعیان این است که عقل ما فهمید که دیندار بودن به مذهب تشیع بهتر از دیندار نبودن است و لذا مسیر مذهب را انتخاب کردیم.

بله. لذا کسی که این بحث را مطرح می کند، اگر هنوز برایش روشن نشده است که دین چیز خوبی است و دیندار بودن بهتر از بی دین بودن است، باید دین را به او بشناسیم. اگر هم شناخته است و فهمیده است که دیندار بودن بهتر از بی دین بودن است، طبیعتا خود دیندار شدن یک امر عقلی است چون عقل می فهمد که اگر دیندار بودن بهتر از بی دین بودن است، باید دیندار شد و به صورت کلی بین بهتر و ضعیفتر از آن، باید بهتر را انتخاب کرد.

پس صورت استدلال را تقریر کنیم و ببینیم که دقیقا اشکالش کجاست.

✿ من به عقل و اخلاق عمل می کنم. هر کس به عقل و اخلاق عمل کند، انسان خوبی است. پس من انسان خوبی هستم. دین آمده است تا انسان خوب بسازد. من انسان خوبی هستم پس دین برای من چیزی ندارد! اشکال کجاست؟

✿ در واقع استدلال کننده پیش فرض گرفته است که عقل و اخلاق، خوب بودن عمل به دین را نمی فهمند. بله در واقع تفسیری از عقل و اخلاق دارد که گویا عقل و اخلاق در مورد اصل عمل به دین، توصیه ای ندارند و صرفا توصیه های آنها ناظر به غیر این مسأله است. در نتیجه من به دین کاری ندارم ولی انسان خوبی هستم. ☁ اگر کسی عقلش فهمید که دین چیز خوبی نیست، چه باید بکند؟

اصل سؤال شما اگر فرض داشته باشد، باید به حرف عقلش عمل کند و دیندار نشود.

😊 این طوری که نمیشود!!!

مسأله دو حالت دارد. یا این فرد که عقلش خوب بودن دیندار شدن را نفهمیده است، یا مقصر است یا بی تقصیر. اگر واقعا تلاش کرده است و بی تقصیر است، خدا وعده کرده است که او را راهنمایی کند. و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا: و کسانی که در راه ما تلاش کنند به تحقیق آنها را به راههای خود هدایت خواهیم کرد. (عنکبوت، ۶۹)

اگر هم تقصیر دارد، جرم تقصیرش را می‌کشد.

البته این را هم بگویم که برخی به خاطر هوای نفس با اینکه می‌شناسند، اظهار می‌کنند که دین خوب نیست ولی در واقع به دلیل تبعیت از هوای نفس دارند یا دروغ می‌گویند یا اینکه به دلیل تبعیت از هوای نفس کور شده‌اند و نمی‌فهمند و این حالت هم یک نوع تقصیر دیگر است. در واقع تقصیر فقط کوتاهی در مقدار تحقیق نیست بلکه اگر انسان به همین دانسته‌های ورا دینی‌اش عمل نکند و کور شود، باز هم مقصر است. وقتی می‌داند تنبلی بد است، ولی تنبلی می‌کند و بر اساس تنبلی دراز مدت چشمانش کور می‌شود، مقصر است. مغالطه سوم: وقتی کار خوبی انجام دهیم، چه اهمیتی دارد که چه اعتقادی داریم و به چه دینی ملتزم هستیم؟! مهم کار خوب است که انجام می‌دهیم!

تقریر کنید.

☁ فقط عمل بیرونی ما اهمیت دارد. عمل بیرونی ربطی به نیت و اعتقاد به ادیان ندارد. پس نیت و اعتقاد به ادیان اهمیت ندارد.

اشکال کنید.

✿ نیت هم اهمیت دارد! چه کسی گفته است که فقط عمل بیرونی ما اهمیت دارد!؟

بله! انصافاً همین طور است! معنای حرف این افراد این است که مهم این است که مثلاً بچه شما به شما احترام بگذارد! اما اگر صرفاً علت احترامش به شما، خودخواهی خودش یا ارث بردن از شما باشد، اهمیتی ندارد! انصافاً حرف غریبی است!

☁ به نظرم قسمت بعدی هم اشکال دارد. چه کسی گفته است که عمل بیرونی ربطی به نیت و اعتقاد ما ندارد؟! در همین مثال بچه و احترام پدر، معمولاً آثار احترام‌های قلبی و غیر قلبی، متفاوت است و شخص متوجه می‌شود که کدام احترام قلبی است و کدام ظاهری است.

بله معمولاً در کیفیت خدمت و غیر آن، روشن می‌شود. در کارهای مختلف دیگر هم همین طور است. البته ابعاد ورا مادی مسأله هم متفاوت است. البته بسیاری از افراد به خاطر حس گرایی، توجهی به ابعاد ورا مادی ندارند و درک نمی‌کنند که همان نیت چه کارهای بزرگی از آن بر می‌آید.

به متن زیر دقت کنید تا بحث را عمیقتر درک کنید.

نقدی بر پراگماتیسم یا عملگرایی

پراگماتیسم چیست؟

یکی از نکاتی که از کلام پرسشگر این سؤال بر می‌آید، نوعی عملگرایی است.

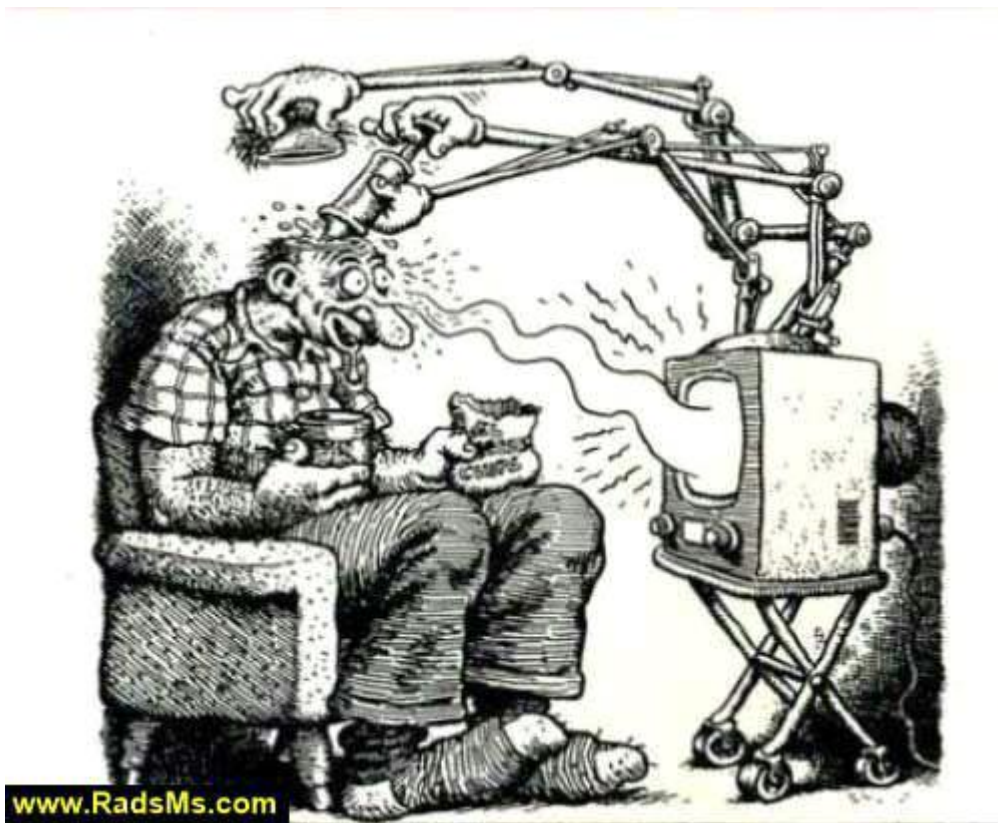
توضیح اینکه تفکری در دنیای جدید مطرح است که از آن به پراگماتیسم یا عملگرایی یاد می‌کنند.

در این تفکر هر آنچه که ارزش عملی داشته باشد ارزشمند و غیر آن بی ارزش است بلکه در قرائت‌های افراطی این تفکر، مثل پوزیتیویسم منطقی، گزاره‌ای که قابل ارزیابی تجربی نباشد نه تنها ارزشی ندارد، بلکه بی معنا نیز محسوب می‌شود!

در این تفکر اگر دین ارزشی داشته باشد از این جهت است، به عنوان مثال موجب ایجاد آرامش و رفع برخی از بیماری‌های روانی و ایجاد برخی از خصلت‌های مفید در عمل (مثل تعهد و ...) می‌شود ولی دین هیچ ارزش مستقلی ندارد.

یعنی اصل اعتقاد داشتن به مطلبی با صرف نظر از ارزش عملی آن بی‌فایده و بی‌ارزش است.

در واقع کسی که این سؤال را می‌پرسد ناخود آگاه در همین تفکر سیر می‌کند و تمام کلمات او بر گرفته از همین تفکر است که از طریق فیلم‌ها و نظام آموزشی و رسانه‌ی در واقع غربی کشورمان که متأسفانه لفظ مقدس اسلامی هم انتهای نام آن به کار می‌رود، به اقشار جامعه تزریق می‌شود. واقعیت این است که هرگز این تفکر قابل قبول نیست و اگر به شما هم این مطلب را ثابت کنیم، ریشه این سؤالات در نزد شما هم باطل خواهد شد. فقط خواهشی که دارم این است که این سؤالی را که در این قسمت مطرح شد یک بار دیگر از این زاویه بررسی کنید تا دقیقاً متوجه عرض بنده بشوید.



تفکر اخلاق و عقل به جای دین در جامعه نمونه فرهنگ سازی رسانه

نقدی بر این تفکر

خلاصه ادعا

ابتداءً خلاصه ادعایم را عرض کنم.

خود این ادعا برای دل‌های آگاه در حکم دلیل است و لذا خواهش می‌کنم با دقت خوانده شود اگرچه پس از آن در مورد آن کلماتی سخن خواهم راند:

«به نظر می‌رسد که «اعمال درونی ما» مثل خود «اعتقاد داشتن»، جزوی از اعمال ما بلکه مهمترین عمل ماست.

ایمان مهمترین عمل ماست که عملی درونی است و سرفرو آوردن در مقابل حق است.

نه تنها چنین است بلکه به عکس تفکر پراگماتیسم، ارزش اعمال خارجی، به تبع نیات و اعتقادات و اعمال درونی ماست و چه بسیار عملی که جنبه خارجی‌اش بسیار ارزشمند است ولی به دلیل نیت فاسد، بی‌ارزش و پوچ محسوب می‌شود.

یک عمل ساده مانند آب خوردن با نیت‌های مختلف، می‌تواند گناهی بزرگ یا افضل اعمال باشد.

بلکه از این هم بالاتر و آن اینکه تنها اعمال ما که حقیقتاً با دقت عقلی به ما قابل انتساب است، نیات و اعمال درونی ماست!

قسمتی دیگر از ادعای ما این است که:

«کفار خدا را از محاسباتشان بیرون کردند و معیار را روی انسان و نفع او، آن هم بُعد جسمانی و دنیوی او بردند.

آری!

اگر ما حقیقت انسان را روح او بدانیم و خدا را در محاسباتمان داخل کنیم نتیجه دگرگون خواهد شد و اعتقادات سهم عظیمی در ارزش عمل خواهد داشت.

آری!

حتی شخص پراگماتیست هم اگر ببیند فرزندش شأن و حق پدری او را قبول ندارد هرچند در عمل چیزی بروز نمی‌دهد با خودش می‌گوید: «عجب فرزند نفهم و قدر شناسی است!» ولی وقتی نوبت به خدای عالم که همه جهانیان اصل هستیشان و «آن به آن وجودشان» را محتاج به او هستند می‌رسد، اعتقاد به او و خدایی او اهمیتی ندارد.

لذاست که در فکر ما، شریک قائل شدن برای چنین خدایی، ظلم عظیم محسوب می‌شود و در محاسبات بی‌خدای آن‌ها در صورت نداشتن ثمره خارجی، بی‌اهمیت!

آری!

این چنین است که از جهتی همه ارزش‌ها به توحید بر می‌گردد و همه رذائل به شرک.»

توضیح و شرح ادعای ما با سه داستان تکان دهنده:

داستان ۱: فروشگاه ایده آل

برای فهم این مطلب به این داستان توجه کنید:

شخصی که به برخی کشورهای غربی سفر می‌کرد، بسیار علاقه‌مند به برخی از نکات مثبت آن‌ها شده بود. به عنوان مثال می‌گفت که فروشگاه‌های داشتند که خدمه آن تا کف کفش پایم را واکس می‌زدند. (!)

یک بار جنسی را به اشتباه شکستم و بدون اینکه کسی مرا توبیخ کند یا هزینه آن را از من بگیرند، سریعاً آمدند که نکنند برای من اتفاق بدی افتاده باشد!

و خودشان جنس را جمع کردند و از من بابت اینکه جنس را بد جایی گذاشته بودند، معذرت خواهی کردند!

بعد از مدتی، نظر ایشان به کلی عوض شد!

این ارادت وقتی از بین رفت که یکی از خدمه این فروشگاه، در خارج از محیط فروشگاه به این آقا برخورد کرد.

این آقا می‌گفت: همان کسی که چند وقت پیش وقتی جنسی از فروشگاه‌شان را شکستم، آن‌گونه من را تحویل گرفته بود، باعث شده بود که جنسی که من خریده بودم، از دستم بیفتد و بشکند و مواد آن همگی پخش در خیابان شود!

این فرد بدون هیچ اعتنایی، گویا که کاری نکرده است، به من گفتم که چرا موقع راه رفتن دقت نمی‌کنی!

و از کنار من رد شد!

گفتم: شما خودتان را به من زدید، که کم مانده بود دعوایی درست شود و خلاصه گفتم ما را به خیر شما امید نیست! اثر مَرسان!

خلاصه اینکه خیلی به فکر فرو رفتم که ببینم چه شده که این اتفاق افتاده است! تا اینکه راز نظم فوق العاده فروشگاه را دریافتم!

هنگام خروج از فروشگاه دو گیت بود که اگر روی هر یک از این دو گیت دست می‌گذاشتید در فروشگاه باز می‌شد و تنها یک تفاوت داشت و آن اینکه

دست گذاشتن شما روی دکمه‌ای سبز نشان دهنده like و رضایت شما از آن فروشگاه بود و دکمه دیگر نشان دهنده عدم رضایت مشتری بود!

اگر درصد عدم رضایت‌ها بالا می‌رفت، این خدمه‌ها اخراج می‌شدند و کارشان را از دست می‌دادند!

این بود راز «نوکریم! چاکرم»هایی که در این فروشگاه نثار مشتریان می‌شد!



آیا کار نیک بدون نیت خیر ارزشی دارد؟

آیا باید صرفاً بر اساس ظاهر در مورد کارها قضاوت کنیم؟

داستان ۲: برق رفتگی ۱۹۷۷ نیویورک / رفتن برق نیویورک و اخلاق ماشینی و پراگماتیکی

من که این ماجرا را شنیدم ابتداً یاد داستانی افتادم که تا به حال مقالات و نوشته‌های زیادی در مورد آن نوشته شده است که از آن به خاموشی ۱۹۷۷ نیویورک یاد می‌کنند! به این گزارش تصویری در مورد رفتن برق نیویورک دقت کنید:

فاجعه خاموشی نیویورک نشان دهنده باطن نظام بی‌خدایی است



خاموشی 1977 در نیویورک، یک سند تاریخی برای رسوایی نظم غربی

ساعت 21 و 34 دقیقه 13 جولای سال 1977 جریان برق شهر نیویورک قطع شد و بخش بزرگی از این شهر در تاریکی فرو رفت. وسعت غارت به حدی بود که پلیس بیش از سه هزار غارتگر را دستگیر کرد. این رویداد بر معنا مدتها از لحاظ کشف علل و اسباب تحت بررسی جامعه شناسان بود که چرا در نیمه دوم قرن 20 و در شهر نیویورک که مقر سازمان ملل است چنین قانون شکنی روی داده بود. این وضعیت، تمدن و قانونمندی بشر معاصر را زیر سؤال برد.

دارایی بیش از 1600 فروشگاه توسط آمریکایی ها جپاول شد.

یقینا اکثریت قریب باتفاق خوانندگان مقاله حاضر، در ایران نیز به کرات قطع برق در شهر و دیار خود را تجربه کرده اند. و باز یقینا تعداد بسیار بسیار محدودی از ایشان خواهند توانست تصاویری برای ما توصیف کنند که یاد آور اتفاقاتی باشد که در شهرهای بزرگ آمریکا هنگام قطع برق روی داده است. جست و جوی نگارندگان برای یافتن گزارشی از غارت مغازه های یک شهر، قتل ده ها نفر، تجاوز به صدها زن و دختر و بازداشت هزاران نفر در پی چند ساعت قطع برق در کشور راه به جایی نبرد.



آمریکایی ها بیش از 1000 ناحیه شهر را به عمد آتش زدند.

غارت اموال عمومی در یک شبانه روز بی وقعه ادامه یافت.

آمریکا بر اساس استانداردهای جهانی بزرگترین مصرف کننده برق در جهان است که بیش از یک سوم برقی که در جهان تولید می شود در آمریکا استفاده می شود. میانگین برق مصرفی برای مصرف کنندگان در آمریکا 12900 کیلووات در ساعت است. از مجموع 14 تریلیون کیلووات برق که در جهان تولید می شود، آمریکا حدود 9/3 تریلیون کیلووات برق مصرف می کند که این کشور را از نظر مصرف سرانه در رتبه نهم در جهان قرار داده است.



هر چیزی که از اندک ارزشی برخوردار بود غارت می شد.



بیش از 3600 نفر در یک شب توسط پلیس دستگیر شدند.



روز بعد از خاموشی. برخی از مناطق نیویورک یادآور شهرهای جنگ زده بود.

ای کاش فقط همین‌ها بود:

در 28 سپتامبر 2003 اهالی برخی شهرهای ایتالیا 9 ساعت در خاموشی به سر بردند و تکان‌دهنده‌ترین حوادث زندگی‌شان را تجربه کردند. در همین سال ساکنان ژنو هم شاهد چنین اتفاقاتی بودند و به دنبال 3 ساعت خاموشی تجربیات هولناکی را از سر گذراندند. غارت از فروشگاه‌ها، تعرض و هرج و مرج اتفاقاتی است که در اروپا و آمریکای شمالی با قطعی برق رخ داده است. با توجه به متصف بودن فرهنگ غرب به نظم و ترتیب و امنیت، چیزی که در طی دهه‌ها تبلیغات، رسانه‌های غرب آن را همچون چماقی بر سر ملت‌های شرق کوبیده‌اند؛ بررسی چرایی چنین اتفاقاتی بسیار جالب توجه خواهد بود.

مشابه این اتفاقات در موارد بسیاری در سالهای بعد از 1977 مشاهده شده است.

آری! نظم مهم است ولی نظم بدون اعتقادات نشان دهنده وقایع بسیار تلخی در جامعه خواهد بود.

البته طبیعی است که منظور من این نیست که اگر نظم ماشینی به جایی برسد که هیچ حوادث تلخی در پی نداشته باشد، مشکل خاصی ندارد!

آری! این چنین است که امنیت کشور ما، خصوصا در شهرهای مذهبی مسأله‌ای زبان‌زد می‌شود که نصف شب و وقت و بی‌وقت افراد به راحتی در رفت و آمد هستند و حال اینکه در بسیاری از مناطق شهرهای مشهور شهرهای صنعتی دنیا، بعد از پاسی از شب، حضور در خیابان‌ها به طور جدی خطرناک است. ولی مسئله مهم این‌ها نیست.

از نظر اسلامی یک فعل ساده مثل درس خواندن می‌تواند خوب یا بد باشد.

اگر برای خدمت به مردم یا طاعت الهی یا ... انجام شود دارای ثواب و ارزش است ولی اگر برای ساختن وسائلی برای نابودی روح یا جسم بشر باشد، چه بسا حرام و ضد ارزش خوانده شود.

یادگیری یک علم، بر اساس نیت افراد دارای تأثیر است.

داستان 3: شهادت آب

نیت‌های ما در درونمان، آثاری تکوینی هم به بار می‌آورند که حتی دانش امروز هم برخی از آن‌ها را کشف کرده است.

به عنوان نمونه اگر شما یک لیوان آب را با نیت خوب بخورید، خیلی فرق میکند که همان آب را برای قدرت بر آسیب زدن به کسی بخورید.

انسان حسن نیت و بد نیتی افراد را کاملا حس میکند. هیچگاه ما از سلام گرگ گونه (سلام و گرم گرفتنی که برای سوء استفاده از ما باشد) خوشمان نمی آید ولو سلام به ظاهر گرمی باشد.

دو اشکال اصلی مبنای تفکر پراگماتیسم

ولی اصل مطلب از این هم بالاتر است. اینها اشکالات اصلی نیست.

اینکه افعال خارجی ما در روح ما و حتی در دنیای خارج آثار متفاوتی دارند، اشکال واقعی نیست.

اینکه وقتی شما عملی را برای ریا انجام می دهید واقعا آثار بدی در روح شما ایجاد می کند مشکل اصلی نیست.

مشکل اصلی عدم توجه آن‌ها به بُعد روحانی وجود ماست.

گویا آن‌ها که نورولوژیست شدند و گمان کردند تا انتهای بدن را شناخته‌اند انتظار داشتند که در درون نورون‌ها روح را زیر میکروسکوپ ببینند و وقتی که این طور نشد، منکر بُعد روحانی وجود انسان شدند!

ای کاش به خود کلمه «روحانی» دقت می کردند تا بدانند که ادعا این است که روح جسمانی نیست و قرار نیست در زیر تیغ جراحی حس شوند.

در تفکر دینی، ما برای فناء خلق نشده‌ایم (لذا جسمانی صرف نیستیم) بلکه برای بقاء خلق شده‌ایم و روح ما بعد از این دنیا همچنان باقی است و لذا جنبه اصلی وجود ما هم همین روح ماست و فضائل و کمالات حقیقی ما هم متعلق به همین بُعد وجودی ماست.

لذا در تفکر دینی، دقیقا مسأله بالعکس است. یعنی چون اصالت با روح ماست، لذا اگر چیزی اثر روحانی داشته باشد ارزش دارد و الا خیر!

یعنی مسائل دنیا از این جهت برای ما اهمیت دارد که در روح ما و حیات ابدی ما تأثیر گذار است و الا اهمیتی نداشت!

لذا اعتقادات یک فرد، که نشان دهنده تسلیم بودن فرد در مقام حقایقی است که می‌باید، نشان دهنده ظرفیت روحی او و مقدار درک او از حقائق است.

چه قدر انسان باید کوردل باشد که همه این عالم را ببیند ولی خدای این عالم را درک نکند!

چگونه در پس هر مسأله فیزیکی علل آن را درک می‌کند ولی در پس جهان به این عظمت به علتش منتقل نمی‌شود؟

مشکل اساسی دیگر خدا شناسی است!

خدا که از معادلات ما دنیایی‌ها حذف شد، و انسان به جای او نشست، نتیجه‌اش این می‌شود که اگر حق و حقوق انسانی به رسمیت شناخته نشود اعظم جرائم است ولی خدایی که مالک تکوینی همه جهانیان است، حق و حقوقی ندارد.

نه حق امر و نهی و تکلیف دارد و نه شناختن حقوق او مشکلی ایجاد می‌کند!

لذا شریک قائل شدن برای او مهم نیست و حال اینکه در دنیای با خدای ما، شرک ظلمی عظیم است.

در مجموع اگر ظلم معیارش رعایت نکردن حقوق است، شرک بزرگترین بی‌انصافی و رعایت نکردن واقعیات است.

بالاتر اینکه اگر با دقت عقلی نگاه کنیم فعل حقیقی نفس ما، افعال درونی ماست. این مسأله اندکی تخصصی است و از حوصله مخاطبین این نوشتار خارج است.

با این جملاتی که توضیح دادم، تک تک ادعاهایمان را مدلل کردیم و روشن شد که چرا «عملگرایی» قابل قبول نیست و همچنین توضیح دادم که چرا «عقل» به تنهایی نمی‌تواند راهنمای خوبی برای اعمال ما باشد.

مغالطه چهارم: چه خدا باشد و چه نباشد، انسانهای خوب کارهای خوب می‌کنند و انسانهای بد کارهای بد! اما برای اینکه انسان

با ظاهر خوب بتواند کار بد کند، قطعاً به دین و خدا نیاز است!

اشکال را تقریر کنید.

ظاهراً شخص می‌خواهد اشکال کند به اینکه دین یک آفت اخلاقی بزرگ در جامعه ایجاد می‌کند که به آن نفاق می‌گویند.

یعنی دین را منشأ یک صفت بد اخلاقی بزرگ می‌داند. چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد؟

دین سبب ایجاد نفاق در جامعه است. چیزی که سبب نفاق در جامعه است، چیز بدی است. پس دین چیز بدی است!

چه اشکال عجیبی! من شبیه آن را در مورد اختیار می‌توان بگویم. اختیار انسان سبب شکل‌گیری نفاق و بدی در جامعه است. چیزی که سبب نفاق و بدی در جامعه باشد بد است. پس اختیار انسان بد است!

پس یعنی شما مقدمه دوم را که چیزی که سبب یک چیز بد باشد، بد است، قبول ندارید. چرا قبول ندارید؟

به نظر من چون ممکن است در کنار آن بدی، خوبی‌هایی هم داشته باشد.

یعنی بر فرض هم که دین سبب نفاق باشد، باید ثابت کرد که دین فوایدی بیش از بدی‌اش ندارد تا بتوان بد بودن آن را نتیجه گرفت.

اما استاد! چه کسی گفته است که دین سبب نفاق در جامعه است؟ بدون دین هم می‌دانیم دزدی بد است. حالا

شخصی می‌خواهد دزدی کند، ظاهر امین به خود می‌گیرد و بعداً خیانت می‌کند چون راه دزدی این است!!!

بله. شاید دین سبب شود که نفاق شکل‌های جدید و پیچیده‌تری به خود بگیرد ولی اصل نفاق در جامعه غیر دینی هم هست.

پس مغالطه اصلی این استدلال دو چیز است. ادعای بی دلیل و ملازمه ناقص. مقدمه اول ادعای بی دلیل بلکه

غلط است. مقدمه دوم هم از چیزی که دلیل کافی برای چیز دیگر نیست، چیز دیگر نتیجه گرفته شده است.

مغالطات مربوط به هدف و موفقیت

۱۴۴۱/۱۱/۰۲ ۰۵:۳۷ ب.ظ

مغالطه اول: انسان‌های دیندار معمولاً موفق نیستند.

تقریر کنید.

✿ انسان‌های دیندار موفق نیستند. اگر دینداری سبب موفقیت می‌بود پس دیندارها موفق می‌بودند. پس دین سبب موفقیت نیست. چیزی که سبب موفقیت نباشد، ارزش چندانی ندارد. پس دین ارزش چندانی ندارد.

به نظر شما زمینه مغالطه در این استدلال کجاست؟

✿ به نظرم تعریف دو لفظ موفقیت و دیندار روشن نیست.

البته برای گوینده تا حدی روشن است ولی معمولاً اگر منظور دقیقش از الفاظ را بگویند، محل اختلاف می‌شود و لذا معمولاً کسانی که از این حرف‌ها می‌زنند، اگر متوجه کلام خود باشند، معمولاً سعی دارند که به گونه‌ای در لفافه و با ابهام صحبت کنند تا بهتر به مقاصد خودشان برسند.

بر اساس مقدمات استدلال حدس بزنید مراد از موفقیت و دیندار چیست؟

😊 ظاهراً مراد از موفقیت پولدار شدن یا مدرک دانشگاهی بالا داشتن و یا شهرت و امثال آن است و احتمالاً مراد از دیندار هم همین ماها هستیم! هر کسی که اسمش دیندار به یک دینی است. حالا شاید مسلمان یا غیر مسلمان مثلاً یهودی یا مسیحی باشد!

چه جوابی به ذهنتان می‌رسد؟

✿ اول اینکه آیا واقعاً پولدار شدن و امثال آن موفقیت است؟ دوم اینکه آیا واقعاً هر کسی اسمش دیندار است، واقعاً دیندار است؟!

بله هر دو جهت اشکالات قابل توجه است. این روایت معروف سید الشهداء علیه السلام که «مردم بنده دنیا هستند و دین لقلقه زبانشان است پس هنگامی که به بلا آزموده می‌شوند دینداران کم هستند» مؤید اشکال دوم شماست. در روایات داریم که کسی که در شهری زندگی کند که در آن صد هزار نفر یا بیشتر زندگی می‌کنند و یک نفر از او بهتر باشد، شیعه ما نیست. خود قرآن تصریحاً می‌فرماید که اگر کسانی که ایمان می‌آورند مشرک هستند. طبیعتاً اینکه ما برای ارزیابی مقدار موفقیت دینداران، کسانی که دین لقلقه زبانشان است یا ایمانشان ضعیف است، معیار قرار بدهیم، از نظر فنی اشکال دارد.

اگر می‌خواهیم بررسی کنیم، باید افراد با ایمان‌ها قوی را بررسی کنیم و بعد ببینیم که آیا ایمان قوی و موفقیت (که باید در مورد معنایش هم بحث بشود) ارتباطی دارد یا خیر. مثلاً چمران ایمانش قوی بود. ببینیم چمران موفق محسوب می‌شود یا خیر. البته یقیناً طبق برخی از معیارهای موفقیت چمران هم موفق نیست. ولی بالاخره از نظر فنی روش این است.

اما برویم سراغ معیار موفقیت. برخی معیار موفقیت را پولدار شدن می‌دانند! به نظر شما این معیار صحیح است؟

😊 **استاد! کسی که پول دارد، همه چیز دارد!**

پس باید بفرمایید که افراد پول را به خاطر چیزهای دیگر می‌خواهند! و الا خود پول که اهمیتی ندارد. اگر هم بر فرض ارزشی داشته باشد به خاطر رساندن افراد به چیزهای دیگر است. درسته؟

😊 **بله. روشن است که صرف پول نکته‌ای ندارد.**

حالا به نظر شما افراد پول را برای چه می‌خواهند؟

🌸 **افراد خود پول را به خاطر امکانات و رفاه می‌خواهند!**

به نظر شما خود امکانات و رفاه موضوعیت دارد؟ یا اینکه خود امکانات و رفاه هم به خاطر چیزهای دیگر است.

🌸 **استاد به نظرم موضوعیت دارد! چون بالاخره با رفاه و امکانات است که انسان آرامش دارد و می‌تواند از زندگی**

لذت ببرد!

برادر جان! معنای این فرمایش شما این است که رفاه و امکانات موضوعیت ندارد بلکه آنچه مهم است، آرامش و لذت است. لذا شما رفاه و امکانات را به خاطر آرامش و لذت می‌خواهید. اصلا اگر رفاه و امکانات آرامش و لذت نیاورد آیا ارزشی دارد؟!

😊 **بدیهی است که نه!**

فرض کنیم خیلی خانه بزرگ و پر امکاناتی داشته باشیم ولی به دلیلی مشکلاتی داشته باشد که آرامش و لذت به ما نرسد! آیا ارزش دارد؟! بدیهی است که خیر.

پس خود رفاه و امکانات هم موضوعیت ندارد بلکه به خاطر رسیدن به آرامش و لذت است. اما یک سؤال! آیا خود آرامش و لذت موضوعیت دارد؟!

🌸 **به نظرم روشن است که بله! دیگر آرامش و لذت را به خاطر چیز دیگری نمی‌خواهیم!**

بله. خودشان خوب هستند و خودشان برای خیلی از افراد هدف هستند. البته به نظر من هدف کوچکی است و باید انسان بلند همت باشد و به چیزهای بزرگتر فکر کند هر چند که آن چیزهای بزرگتر آرامش و لذت را هم به همراه دارد.

اما فعلا همین مقدار برای صحبت فعلی بنده بس است. برخی چیزهای هستند که خودشان هدف هستند مثل همین آرامش و لذت. برخی دیگر از این چیزها که می‌توان اسم برد، قدرت و علم و هر چیزی است که حقیقتا به خود ما بر می‌گردد و نه به بیرون ما. پول جیب من را پر می‌کند ولی آرامش و لذت و علم و قدرت خود من را پر می‌کند. خود من را بزرگ می‌کند. از جمله این دارایی‌ها خود خداست که برخی کمتر به این دارایی توجه می‌کنند ولی به نظر من حتی علم و قدرت و ... موضوعیت ندارد و اگر بناست به دنبال چیزی برویم باید اینها را برای رسیدن به خدا دنبال کنیم. اما برخی اصل دارایی بودن خدا را نمی‌فهمند. حالا الان نمی‌خواهم خیلی در مورد این زمینه صحبت کنم.

تا اینجا صرفا گفتم که یک سری چیزها هستند که دارایی نما هستند و ظاهرشان دارایی است مثل پول و شهرت

ولی برخی از چیزها هستند که حقیقتاً دارایی ما محسوب می‌شوند و اگر دارایی‌نماها ما را به دارایی‌ها نرسانند، ارزشی ندارد. اگر پول ما را به قدرت نرسانند، ارزشی ندارد. اگر به آرامش نرسانند، ارزشی ندارد. شاهد آن هم این است که افراد پولدار حاضرند تمام ثروت خود را خرج کنند ولی بیماری که آرامش آنها را سلب کرده، درمان شود. این یعنی همین که پول موضوعیت ندارد، آرامش است که برای آنها مهم است. بر این اساس، اگر می‌خواهیم موفقیت را تعریف کنیم نباید به چیزهای ظاهری تعریف کنیم بلکه بین معیارهای ظاهری و پشت صحنه آن، پشت صحنه مقدم است. بر اساس صحبتی که داشتیم، اگر شما بخواهید موفقیت را تعریف کنید چه تعریف می‌کنید؟

✿ رسیدن به دارایی‌ها.

☁ رسیدن به دارایی‌ها یا همان بزرگ شدن و رشد حقیقت درون ما.

این یک تعریف موفقیت است که به نظر من تا اندازه‌ای درست است. ادبیاتی هم هست که می‌توان با کفار هم در مورد آن صحبت کرد. اگر معیار موفقیت چنین چیزی باشد، دینداران واقعی انسان‌های واقعا موفقی هستند چون واقعا بزرگ شده‌اند. ما در احوال بزرگان دین زیاد شنیده‌ایم که افرادی بودند که در اوج بحران‌ها در حد خودشان رفتارهایی انجام می‌دادند که «ما رأیت الا جمیلا: جز زیبایی ندیدم» سر داده‌اند حتی گاهی مؤمنانی که در سن و سال کم بوده‌اند به چنین حدی می‌رسیدند.



تصویر شهید محسن حججی چند لحظه قبل از شهادت. او میدانند که چند لحظه دیگر سرش از تن با چاقو جدا خواهد شد.

در ضمن باید دانست که این عکس در حالی از ایشان گرفته شده است که تیری به ایشان اصابت کرده است. آرامش چشمانش را با دقت بنگرید. آری! اولیای الهی نه ترسی دارند و نه حزنی.

جنس شادی آن‌ها بلکه غمشان فرق می‌کند. شادی آن‌ها این طور نیست که «لحظه‌ای» باشد و مثل شادی مجالس فساد فرتوتی و خستگی به دنبال بیاورد.

غمشان نیز انبوهی از آرامش به همراه دارد، طوری که اگر آن غم را نداشته باشند احساس پستی به آن‌ها دست می‌دهد و از زندگی‌شان ناراضی خواهند بود.

آیا تا به حال زندگی نامه امثال بیل گیدز و دکارت و دیگر موفقی‌های جهان را خوانده‌ای؟

بیا تربیت شدگان دستگاه امام حسین را با آن‌ها مقایسه کن. هرگز قابل قیاس نیستند. دکارتی که اسطوره ریاضیات و پدر فلسفه غرب است ولی تا نیمه‌های روز می‌خوابد [۶] کجا و چمران ما کجا که شبانه روز در مجموع بیست دقیقه به خواب می‌رفت [۷] و تمام زندگی‌اش دغدغه خدمت بود، کجا؟!

بیل گیدزی که از کلام دوستش ناراحت می‌شود و در دست شویی خودش را محبوس می‌کند تا اینکه آن شخص مجبور شود از او عذر خواهی کند [۸] کجا و کسی که تمام دنیا بلرزد، دل او با صلابت در جای خودش قرار دارد، کجا!؟

چه زیبا فرمود امام صادق:

إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ

إِنَّ الْحَدِيدَ إِذَا دَخَلَ النَّارَ لَانَ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ وَنُسِرَ ثُمَّ قُتِلَ وَنُسِرَ لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ [۹]

همانا مؤمن از تکه‌های آهن سخت‌تر است

چرا که آهن وقتی داخل در کوره شود نرم می‌شود

ولی همانا مؤمن

اگر کشته شود و سپس تکه تکه بدنش پخش شود و دوباره کشته شود و تکه تکه بدنش پخش شود

قلبش تغییر نمی‌کند.



المؤمن اشد من زبر الحديد

آهن بسیار محکم است ولی بر اثر حرارت و فشار و عوامل دیگر به هر حالتی در می آید.

اما دل مؤمن محکمتر از اینهاست.

لذا اگر معیار موفقیت پول نباشد، بلکه بزرگی باشد، حقیقتاً بیشتر پولدارهای جهان بزرگ نیستند. هرگز بیلگیدز بزرگ نیست. کسی که در پول غرق است و این همه بد بخت و بیچاره را می بیند و خودخواهانه حجم انبوه ثروتش را می اندزود، هرگز موفق نیست! اگر معیار موفقیت بزرگی باشد و نه شهرت، هرگز رونالدو که در عکس های تیمی خودش نگران کوتاه قد دیده شدن است و دائماً قد بلندی می کند، بزرگ نیست! از همین جا تکلیف مغالطه دوم هم روشن می شود. هرگز کسی که تا نیمه های روز می خوابد و اهل تنبلی است حتی اگر کله بزرگی داشته باشد، موفق نیست!

مغالطه دوم: بیشتر موفق های جهان، دیندار نیستند.

همانطور که گفتم، این مغالطه هم تکلیفش از جواب سابق روشن می شود. معیار موفقیت بزرگی است و نه حجم جیب انسان یا حجم فالورهای صفحه اینستا یا دانشمند حساب شدن!! مگر این همه بیچارگی در جهان را جز دانشمندان مدیریت می کنند؟! مگر کسی جز دانشمندان قدرت بر ساخت خطرناکترین سلاح های جنگی را دارد؟! مگر کسی جز دانشمند می تواند به سیاست مداران خونخوار مشاوره دهد؟ آری! افرادی تربیت نیافته که در لیوان دنیا غرق می شوند به خاطر کمی بزرگی جیب، حاضر می شوند به همه این جنایت ها تن بدهند! روشن است که چنین علمی، سبب رشد حقیقی فرد نشده است بلکه فقط کله او باد دارد! و به جهت همین باد، دانشمند نامیده می شود.

آری! اگر همین افراد دیندار بودند و انسانیت را عمیق تر درک می کردند هرگز حاضر به چنین جنایت ها یا

خودخواهی‌هایی نمی‌شدند!

اما حقیقتاً مسیر دینداری حقیقی، مسیری است که سبب رشد حقیقی می‌شود. به متن زیر دقت کنید:

سوال مهم: چه کنیم همه‌ی دارایی‌هایمان باهم رشد کند و بالا برود و به حداکثر برسد؟ ما یک دارایی داریم به اسم خدا. اگر سراغش برویم و به آن برسیم دیگر دارایی‌ها را در حد اعلا و کمال دارا خواهیم بود. اگر سراغ خدا برویم آرامش می‌آید: **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**^[1]: آگاه باشید که دلها تنها با ذکر خدا آرام می‌گیرد. اگر سراغ خدا برویم قدرت می‌آید: **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**^[2]: هر کس بر الله توکل کند، پس او برایش کافیهست. لذت می‌آید (ترس و حزن از بین می‌رود): **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**^[3]: آگاه باشید که اولیای الهی نه ترسی بر آنهاست و نه آنها محزون می‌شوند. و... و... و...

چه باید کرد که به چشیدن خدا برسیم تا به همه داراییها برسیم؟ این که ما حضور خدا را چشیده و حس کنیم و دست خدا را بینیم دو راهکار اساسی دارد. یک راهکار غیر اختیاری است و یک راهکار اختیاری است.

راهکار غیر اختیاری، رسیدن به اضطرار است. مثل کسی که در دریا در حال غرق شدن است و دستش به هیچ کجا نمی‌رسد و خدا را می‌خواند. یا مثلاً در مریضی‌ها و گرفتاری‌های شدید یاد خدا می‌افتیم. یکی از حکمت‌های مشکلاتی که در زندگی ما پیش می‌آید، رسیدن به همین اضطرار است. مشکلات پیش می‌آید تا بفهمیم که هر جا که به آن امید داشتیم، در حل مشکلات ما ناتوان است و در چنین وضعیت‌هایی، فطرت ما بیدار می‌شود و توجهمان به خدا بیشتر می‌شود. اما بعد از رفع اضطرار، دوباره یاد خدا در ما کمرنگ می‌شود و ناسپاسی ما بیش‌تر می‌شود. **وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهًا فَلَمَّا نَجَّكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا**^[4]: هنگامی که در دریا به شما چیزی که سبب بدحالی است، می‌رسد، هر که را که می‌خواندید به جز او، فراموش می‌کنید سپس هنگامی که شما را به سوی خشکی نجات می‌دهد پشت می‌کنید و همانا انسان ناسپاس است.

اما راهکار دیگر، اختیاری است و معمولاً پایدارتر باقی می‌ماند. راهکار اختیاری برای اینکه خدا را درک کنیم و بچشیم، چیست. شاید تا به حال دیده یا شنیده باشید که کسی از درد دندان به خود می‌پیچید و وقتی ناگهانی به او خبر بسیار خوشحال کننده‌ای می‌دهند، مثلاً به او می‌گویند شما در قرعه‌کشی بانک یک میلیارد برنده شده‌اید! ناگهان دردش را فراموش می‌کند. شما دردش را به یادش می‌آورید و دوباره شخص به حالت اولیه بر می‌گردد و دردش را حس می‌کند.

این دانش به وجود درد اگر در تراحم و درگیری با امور دیگری و دانش‌های دیگری واقع شوند کمرنگ می‌شوند. در این مثال، درد زیادی می‌کشید ولی به دلیل یک مسأله مزاحم قوی (خبر برنده شدن در قرعه‌کشی) دردش را به کلی فراموش کرد. یا مثلاً شب‌ها در بیمارستان‌ها مُسکِّن بیشتری به بیماران تزریق می‌کنند. علت چیست؟ در طول روز اشخاص به امور متعددی مشغول هستند و لذا علمشان به درد کمرنگ می‌شود و شب‌ها که این مزاحم‌ها از بین می‌روند، درد قوی می‌شود و لذا باید مُسکِّن بیشتری به بیمار تزریق کنند.

واقعیت این است که ما خدا را با همه‌ی وجود احساس می‌کنیم و خودمان را یک پارچه فقر و نیاز به او می‌دانیم. البته این علم (که علم حضوری است، هم مثل همه علوم حضوری دیگر) در مشغولیت‌ها کمرنگ می‌شود. علاقه به دنیا و مشغله‌های این دنیا به قدری قوی هستند که غالباً ما انسان‌ها، این حقیقت را فراموش می‌کنیم. خدایی فراموش می‌شود که با تمام وجودمان حس می‌کنیم و خود را یک پارچه فقر و احتیاج به او می‌دانیم. به قدری این علم حضوری کمرنگ می‌شود که گویا از آن خبر نداریم. مست مشغله‌های دنیا می‌شویم و به کلی خدا را فراموش می‌کنیم.

ادعا این است که همه‌ی افراد به خداوند متعال علم حضوری دارند و علت این که بسیاری از انسان‌ها به این علم توجه ندارند مشغولیت آن‌ها به دنیا است. اما چه باید بکنیم تا خدا را با تمام وجودمان حس کنیم؟ برخی برای خدا دنبال تصویر هستند.

وقتی می خواهند به یاد خدا باشند، در ذهنشان دنبال چیزی می گردند تا بتوانند با او صحبت کنند! یاد خدا مثل «درد» است؛ حس کردنی است. تصویر ندارد.

دین حق، برنامه‌ای به انسان ارائه می دهد که یکی از شئون مهم آن رها کردن افراد از این مشغله‌هاست. دین ما به نماز امر می کند تا چندین بار در روز، همه چیز را کنار بگذاریم و به خدایی که در نهاد خویش می شناسیم، توجه کنیم. روزه دارد تا ما را از شکم و دغدغه‌های آن برهاند. جهاد دارد تا ما را از دغدغه‌های بدن نجات دهد. قناعت و انفاق دارد تا ما را از مزاحمت مال دوستی و دغدغه مال رها بخشد. هر جزئی از دین که بگوئید نقشی در این راستا ایفا می کند. توکل دارد تا افکار باطل و اخطار و نگرانی‌ها را بزداید. و ... و ... و ...

دین ما، مجموعه ایست که در دراز مدت مزاحم‌ها را کنار می زند و سبب زنده شدن علم حضوری به خدا و چشیدن خدا در وجود ما می شود. چه بسا بر اساس همین نکته باشد که قرآن کریم خطاب به پیغمبر اکرم می فرماید: **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ**^[5]: رب خود را عبادت کن تا برایت یقین حاصل شود.

در هر سطحی مشغله‌هایی و حجاب‌هایی متناسب با آن سطح وجود دارد و عبادات دین با پهنه گسترده‌ای که دارد در جهت بر طرف کردن این حجاب‌ها و مزاحم‌ها نقش بازی می کنند.

حال برگردیم به سؤال اولی که در قانون صفرم مطرح کردم! هدف از آفرینش ما چیست؟ عبادت اوست. رسیدن به مقام توحید و پاک شدن از شرک که اصل همه مریضی‌های قلب است. چرا؟ عبادت خدا، مزاحم‌های وجود ما را کنار می زند و علم حضوری به خدا را زنده می کند و ما را به یک دارایی می رساند که در آن دارایی آرامش و لذت و قدرت و همه دارایی‌های دیگر به بالاترین درجه موجود است. عجب! هدف از خلقت ما عبادت کردن اوست که تنها راهی است که ما می توانیم طی کنیم و به همه دارایی‌های واقعی در بالاترین حد برسیم.

اما کسانی که از راه‌های دیگر سراغ دارایی‌ها می روند، هرگز چنین وضعیتی ندارند. مثل آنها مانند کسی است که با ناآگاهی، کلیدی از سفینه وجودش را می زند و چراغی را روشن می کند و با زدن کلیدی دیگر آن چراغ خاموش و چراغی دیگر روشن می شود!

لذا کسی که مسیر پول را برای رسیدن به آرامش انتخاب می کند، بر خود زجر و زحمت و اضطرابی شدید تحمیل می کند و در نهایت با آن پول به آرامش نمی رسد! البته یقیناً از وظائف دینی ما و از مصادیق همان عبادت خدا، کسب روزی حلال است ولی چه قدر فرق است بین کسی که با دید عبادت و بندگی خدا به سراغ پول می رود و مالی که به دستش می رسد را مال الله می داند که باید از جایی که او امر کرده به دست آورد و در جایی که خدا به او امر کرده خرج کند، و آن کسی که مال را مال خودش می داند و اصل می داند و تمام توجهش و فکر ذکرش به دست آوردن مقدار بیشتری از آن برای آرامش بیشتر است که حرصی را برای خود می خرد که به سبب آن رنگ آرامش را نمی بیند و چه بسا برای به دست آوردن مال، وسوسه هزار و یک فساد در زمین را هم با خود داشته باشد.

آنچه در این قسمت باید به آن برسیم تا به قوانین بعدی برسیم در چند جمله کوتاه این است که ما نیامدیم در این دنیا به شکم و شهوت مشغول شویم! آمده‌ایم تا تنها خدا را عبادت کنیم و عبادت الله را در تمام ابعاد زندگی خودمان جاری کنیم و به تبع آن به همه دارایی‌های واقعی در بالاترین حد برسیم. در چنین حالی حتی اگر روزی ما تنگ باشد، مشکلی نداریم و می توانیم در اوج لذت از دارایی‌های مختلفی باشیم که به سبب رسیدن به دارایی اصلی، به آن‌ها رسیده‌ایم.

اگر کسی بفهمد، برای چه به دنیا آمده است، آنگاه قوانینی که خدا در دنیا قرار داده است، بهتر خواهد فهمید. وقتی برایش از قوانین سخن می گوئیم بهتر آنها را درک می کند و به خوبی می فهمد که چه قدر زیبا، این قوانین در راستای تحقق هدف خلقت است

وقتی شرک در وجود ما شکل بگیرد و چیزی به صورت مستقل مورد علاقه ما باشد و به نوعی علاقه به او، مزاحمتی برای پر رنگ شدن علم حضوری به خداوند در ما ایجاد کند، از هدف خلقت خود دور شده ایم و مانعی بزرگ برای رسیدن به دارایی ها در مسیر ما قرار گرفته است. خداوند متعال برای اینکه مسیر رسیدن به بندگی خود که رشد حقیقی ماست، فراهم کرده باشد، سختی هایی را در مسیر زندگی ما قرار می دهد. خصوصاً سختی هایی را قرار می دهد که به نوعی مرتبط با بتی باشد که ما او را شریک خدا دانسته ایم و به طور مستقل دوست می داریم. این سختی ها با این هدف است که ما بفهمیم که آن چیز ارزش دوست داشتن استقلالی ندارد و باید صرفاً به عنوان مخلوقی از مخلوقات خدا به او نظر کنیم و خوبی هایش را هم جلوه های ربوبیت خداوند متعال ببینیم. اما گاهی ما، جاهلانه به این سختی ها که نشانه های مهمی برای رسیدن به این حقیقت است، بی توجهی می کنیم و در نتیجه از غرض اصلی این نشانه مهم (سختی) جا می مانیم.

دیشب، با یک نگاه ویژه ای به فرزند سه ساله ام نگاه کردم. خیلی از رفتارهای خوشم آمد و واقعا شادمان شدم. احساس کردم فرزندم را خیلی بیشتر از قبل دوست دارم. نصف شب با گریه بیدار شد. به سختی از خواب بیدار شدم. ساعت حدود یک بامداد بود. همسرم به سراغ فرزندم رفت و متوجه شدم که جای خود را خیس کرده است. خدا را شکر به فرش چیزی نرسیده بود ولی لحاف و پتو و متکا و ... نجس شده بود. آنها را داخل حمام انداختیم و خوابیدیم. صبح که بیدار شدیم رفتارهای عجیبی داشت. گویا از عمد می خواست مرا عصبانی کند. کارهای خاصی انجام می داد. اصلاً متعارف نبود. حواسم جمع شد. ممکن بود رفتار زیبای دیشب او، قلب من را تسخیر کند و از او بتی برای من بسازد. این اتفاقات برای این افتاده بود که من از جانب او اذیت شوم و حواسم جمع شود که محبوب اصلی که ارزش دل بستن دارد، خدای من و اوست.

اگر افراد سختی نکشند بزرگ نمی شوند. معمولاً ما از مشکلات فراری هستیم. چه قدر این رفتار ما شبیه کودکی است که از آمپول فراری است. اگر آمپول نزند، خودش زجر می کشد و چه بسا بیماری او را نابود کند و تحمل سختی آمپول ضامن سلامتی اوست و لذا پدر و مادری که بچه را از جان خود چه بسا بیشتر دوست داشته باشند، حاضرند این زحمت و سختی را بر بچه تحمیل کنند، تا حالش خوب شود. چه بیماری برای قلب ما خطرناکتر از شرک است و چه قدر سختی، داروی خوبی برای درمان شرک است.

اما هدف از سختی ها همیشه این نیست. گاهی هدف از سختی ها بزرگتر شدن ماست. خود سختی کشیدن، سبب رشد و بزرگتر شدن است. سختی این نیست که در خاک وجود ما، گنجی باشد و با سختی آن گنج از زیر خاک به روی آن بیاید. بلکه سختی کیمیایی است که خاکی که هیچ گنجی در آن نیست، تبدیل به طلا می کند.

البته ما هیچگاه نباید از خداوند سختی بخواهیم ولی اگر سختی آمد باید به دید یک امتیاز مثبت به آن نگاه کنیم و خدا را به خاطر آن شاکر باشیم. کسی که هدف آفرینش خود را درک کند، به خوبی می فهمد که سختی چه گنج بزرگی است و به چه میزان می تواند او را در رشد کردن و بزرگ شدن و اصلاح گذشته و بردار عادت ها یاری کند.

قانون دوم: امهال و املاء و استدراج

خداوند متعال بنایش این است که افراد را با سختی به راه بیاورد. اما اگر کسی به این نشانه های الهی بی توجهی کرد، گرفتار سنت ها و قوانین خطرناکی می شود. اول اتفاقی که برای کسی که مدتی در مسیر بی توجهی به آیات خدا، می افتد کم شدن نشانه هاست. خدا این افراد را کمتر گرفتار مشکلات و آزمایش و فتنه می کند: **وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ أَوْ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَ لَا هُمْ يَذَكَّرُونَ [7]**: و اما کسانی که در قلب هایشان بیماری است پس (آن سوره که نازل شده است) پلیدی به روی پلیدی های آنها می افزاید و می میرند در حالی که کافر هستند و آیا نمی بینند که آنها در هر سال یک بار یا دو بار آزمایش می شوند سپس باز نمی گیرند و نه آنها متذکر

می شوند.

اگر بخواهیم به صورت ترتیبی سنت‌های خدا در مورد این افراد را بیان کنیم، شاید بتوان آنها را در سه مرحله بیان کرد: مرحله اول: مهلت دادن: مؤمن اگر گناه کند یا از مسیر منحرف شود، سریعاً دچار مشکلات مختلف می‌شود. گویا خدا یک پس گردنی به او می‌زند تا حالش سر جایش بیاید و به مسیر برگردد.

اگر کسی بعد از چندین بار پس گردنی آدم نشود و باز بخواهد در مسیر عصیان پیش روی کند، به خدا ثابت می‌کند که من لیاقت تذکر و بازگشت به مسیر را ندارم! خدا چنین کسی را آرام آرام رها می‌کند. مرحله اول رها کردن مهلت دادن است. اگر قبلاً وقتی گناه می‌کرد گرفتار مشکل می‌شد، امروز دیگر چنین نیست و گناه می‌کند و خدا به او مهلت می‌دهد و اتفاق خاصی نمی‌افتد!

مرحله دوم: کم کردن مشکلات: بعد از مدتی که شخص از این کم شدن فتنه و گرفتاری در زندگی اش متذکر نمی‌شود و بیشتر و بیشتر در مسیر کفر پیش می‌رود، خداوند وارد مرحله جدیدی از رها کردن او می‌شود. اگر تا دیروز خداوند برای رسیدن این شخص به گناه، موانعی قرار داده بود، آن موانع را بر می‌دارد تا شخص راحت‌تر بتواند گناه کند. این شخص دیگر لیاقت مانع‌های الهی برای پیشگیری از گناه را ندارد! مثلاً می‌رود دزدی کند و باید ۴ قفل را بشکاند تا بتواند دزدی کند! ولی وقتی می‌رود مشاهده می‌کند که دری قفل نیست و راحت‌تر می‌تواند به عصیان پردازد.

مرحله سوم: نعمت دادن در معاصی: این مرحله وحشتناک‌ترین مرحله است. خدا نه تنها این شخص را رها کرده است بلکه وقتی گناه می‌کند، به دنبال گناه، نعمت‌های متعددی را از در و دیوار و زمین و آسمان نصیب او می‌کند! جاهلان با مشاهده وضعیت او، آرزوی وضعیتش را می‌کنند ولی اهل علم به آنها تذکر می‌دهند که این فرد حواسش نیست که چند روز دیگر می‌میرد و همه این‌ها را از دست می‌دهد. قرآن می‌فرماید: فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَ لَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَيَّنَّ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ^[8]: پس چرا چنین نبود که هنگامی که سختی‌های ما (عذاب‌هایی از جانب ما) می‌آید تضرع کنند و لکن قلب‌هایشان سخت شد و شیطان آنچه می‌کردند برایشان زینت داد پس هنگامی که آنچه را که به آن تذکر داده شده بودند فراموش کردند، بر آنها درهای همه چیز را باز کردیم تا اینکه هنگامی که به آنچه داده شدند خوشحال شدند، ناگهان آنها را گرفتیم پس آنها مأیوس (و از شدت مشکل ناراحت و حیران و ساکت) شدند!

همانطور که چشم و گوش و فهم قلب، نعمت‌هایی هستند که اگر شخصی قدر آنها را نداند، بعد از یک مدت بر قلب او مهر زده می‌شود و این نعمت‌ها از او سلب می‌شود، کسی که قدر نشانه‌های الهی و سختی‌هایی که برای برگشت او از مسیر قرار داده می‌شود، نداند، از این نعمت بی‌بهره می‌شود. البته ابتداء ذوق می‌کند ولی در نهایت گرفتار می‌شود و همان‌هایی که روزی آرزوی حال او را داشتند به عقل می‌آیند! قرآن در وصف قارون می‌فرماید: فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً وَ لَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُوهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَفِّرُ اللَّهُ بِرُؤُوفٍ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَوْ لَا أَنْ مَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَ يُكَافئُهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^[9]: پس (قارون) بر قوم خود در زینت خود، خارج شد! کسانی که حیات پستتر را می‌خواستند گفتند: ای کاش برای ما مثل آنچه به قارون داده شده، می‌بود همانا او صاحب بهره بسیار است. و کسانی که به آنها علم داده شده بود گفتند: وای بر شما! ثواب الله برای کسی که ایمان آورد و عمل صالح انجام داد بهتر است و به آن نمی‌رسد مگر صبر پیشه کنندگان. پس او (قارون) و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم پس برای او گروهی که او را در مقابل خدا یاری کند، نبود و نه (خود او) از دفع کنندگان (و یاری کنندگان خودش)

بود. و کسانی که دیروز جایگاه او را آرزو می‌کردند، صبح کردند در حالی که می‌گفتند: وای! گویا الله روزی را برای هر کسی از بندگانش بخواهد گشایش می‌دهد و تنگ می‌کند! اگر نبود که الله بر ما منت گذاشت، ما را هم در زمین فرو می‌برد! وای گویا که کافران رستگار نمی‌شوند! آن سرای آخرت است که آن را برای کسانی قرار دادیم که در زمین نه بزرگی خواستند و نه فساد و عاقبت برای متقین است.

البته خدا یک بار برای قارون به صورت غیر عادی زمین را باز کرد و در طول تاریخ برای همه افراد به صورت عادی زمین را باز کرده است! افراد در هر جایگاهی و هر توانی، باید هر چه دارند بگذارند و به داخل قبری کوچک بروند! اما امان از این بشر فراموشکار که مرگ را برای هر کسی می‌داند به جز خودش!

کسی که هدف زندگی را درک کند، می‌فهمد که آن سختی‌ها نعمت بود و این رها شدن، بدبختی و ذلت. البته باید این نکته را تذکر داد که صحبت ما در مورد نتایج اعمال نیست. برخی از کارهای خطا، خودشان نتایجی تکوینی دارد و این نتایج به دنبال عمل خواهد بود! چه خوشمان بیاید و چه نیاید! مثلاً کسی که می‌داند نباید وقتش را تلف کند، اگر این اشتباه را مرتکب شود، گرفتار نتایج بد وقت تلف کردن خواهد شد! اما اگر گرفتار سنت استدراج نشده باشد و خداوند هنوز او را رها نکرده باشد، خیلی آثار بدتری از آثار وقت تلف کردن، در زندگی اش محقق می‌شود و اما اگر گرفتار سنت امهال شده باشد، چه بسا فقط آثار وقت تلف کردن در زندگی او به وجود بیاید و اگر گرفتار سنت استدراج باشد، چه بسا زمینه‌های خوشی‌های پست در کنار آثار بد وقت تلف کردن، در زندگی اش ایجاد شود و او مشغول آن خوشی‌ها شود به فکر اصلاح عملکرد خود در استفاده از وقت، نشود، چون چنین کسی آن قدر اشتباه کرده است که دیگر تذکر برای او فائده‌ای ندارد و خداوند این تذکرات را از زندگی او حذف کرده است. مؤمن با دیدن مشکلات شدید، سریعتر به فکر اصلاح رفتار بد خود می‌افتد ولی این فرد گرفتار به سنت استدراج، آن قدر در مراحل قبل به نشانه‌ها بی‌اعتنایی کرده است که دیگر برای او نشانه نمی‌آید بلکه برای او خوشی‌هایی می‌آید که بیشتر مشغول شود و از اصلاح مسیر خود بیشتر دور شود.

[1] رعد، ۲۸.

[2] طلاق، ۳.

[3] یونس، ۶۲.

[4] اسراء، ۶۷.

[5] حجر، ۹۹.

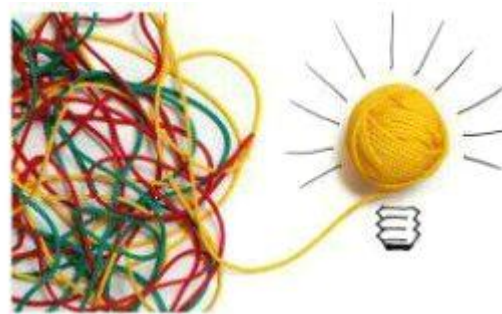
[6] تمحیص در لغت به معنای خالص سازی است. (معجم مقاییس اللغة، ج ۵، ص ۳۰۰)

[7] توبه، ۱۲۵ و ۱۲۶.

[8] انعام، ۴۳ و ۴۴.

[9] قصص، ۷۹-۸۳.

اگر معیار موفقیت را رشد ندانیم بلکه استفاده حداکثری از استعدادها در مسیر حق بدانیم، نیز باز هم دیندار حقیقی بودن، به مسیر موفقیت نزدیکتر است.



از مهم ترین راه های موفقیت : کانونی کردن قوای درونی، راهکاری برای تقویت اراده

تا زمانی که استعدادها وجود ما پراکنده باشند، به کاری نمی‌آیند. باید آن‌ها را شناسایی و یک جا جمع کرد تا بتوانیم به دستاوردهای بزرگ برسیم

انواع انسانهای موفق

موفق‌ها یک نوع نیستند.

برخی صرفاً خیال می‌کنند موفق هستند.

فکر می‌کنند اگر کف و هورایی پشت سر آن‌ها بود و پول و شهرتی، موفق شده‌اند.

به نظر می‌رسد موفق واقعی کسی است که اولاً در مسیر بهترین کارها باشد و ثانیاً بیشترین مقدار فعالیت در این مسیر را داشته باشد.

به عبارت دیگر، موفق کسی است که بهترین کار را به بیشترین مقدار انجام دهد حتی اگر به نتیجه‌ای نرسد، چون نتایج کارها دست ما نیست.

ما مأمور به وظیفه هستیم.

ما در راه رسیدن به موفقیت تلاش می‌کنیم و تلاش برای ما به معنای رسیدن به مقصد است، هر چند نتیجه‌ای که از آن تلاش انتظار می‌رفت نصیبمان نشود.

البته می‌دانیم که «بهترین کار» برای هر کس متفاوت است.

ممکن است بهترین کار کسی کسب علم باشد و بهترین کار شخصی دیگر، تجارت. ممکن است بهترین کار برای شخصی مجموعه‌ای از چند کار باشد، و برای شخصی دیگر مجموعه‌ای از چند کار دیگر.

حال که بنا شد، بهترین کارها را به بیشترین مقدار انجام دهیم، دو مشکل بزرگ در راه قرار دارد.

اولین مشکل این است که از کجا بدانیم بهترین کار هر کسی چیست و دومین مشکل این است که مگر هر گاه خوب بودن، چیزی را دانستیم، می‌توانیم به بیشترین مقدار، مشغول آن باشیم.

معمولاً انسان‌ها نمی‌توانند به آن چیزی که خوب می‌دانند، عمل کنند. چه باید کرد؟

برای حل مشکل اول باید به سراغ ملاک‌های انتخاب رفت.

بهترین انتخاب هر کسی متناسب با ویژگی‌های ذاتی او و نیز شرایط خارجی او خواهد بود. آیا ما خود را به طور کامل می‌شناسیم.

آیا محیط پیرامون خود را به طور کامل می‌شناسیم؟

متأسفانه شناخت ما از هر دو بسیار ناقص است. در اینجا نیازمند کمکی خارجی هستیم.

نیازمند منبعی هستیم که ما و دنیای اطراف ما را به طور کامل بشناسد و ما را راهنمایی کند. آیا خدا برای ما چنین منبعی آفریده است.

صبر کنید تا قسمت دوم را هم مورد بررسی قرار دهیم.

منشأ اینکه گاهی نمی‌توانیم به دانسته‌هایمان عمل کنیم، چیست؟

عمل ما ناشی از دو قوه اساسی در وجودمان است.

عقل و احساس یا به تعبیری علم و عشق یا به تعبیری دیگر بینش و گرایش.

برخی از انسان‌ها عقلگراتر هستند و بیشتر به دانسته‌های خویش اهمیت می‌دهند و برخی به عواطف و گرایش‌های خود.

انسان‌های عقلگرا دو ویژگی مهم دارند.



اول اینکه معمولاً انسان‌های با ثباتی هستند.

مثلاً اگر بفهمند درس خواندن کار خوبی است، روزانه ۳-۴ ساعت درس می‌خوانند. اما مشکل اصلی عقلگراها، خشک و کم هیجان بودن آنهاست.

این مسأله باعث میشود که نتوانند ۳-۴ ساعت را به ۱۲ ساعت برسانند.

هیجان و شور کافی برای کارهای بسیار سنگین را ندارند.

این مسأله باعث می‌شود که آن‌ها به دلیل ثبات، انسان‌هایی باشند که گلیم خود را از آب می‌کشند ولی به دلیل عدم شور و هیجان کافی، نتوانند انسان‌های چندان موفق‌تری باشند، زیرا توان انجام کارهای بسیار بزرگ را ندارند.

انسان‌های احساس‌گرا به عکس آن‌ها هستند.

اول اینکه بسیار پر شور و پرهیجان هستند و به عنوان مثال اگر تصمیم بگیرند درس بخوانند، روزی ۱۲ ساعت درس می‌خوانند ولی مشکل اصلی آن‌ها این است که بسیار دم‌دمی مزاج هستند و بعد از یک هفته درس خواندن، پنجر می‌شوند و دیگر نمی‌توانند درس بخوانند.

روش تقویت اراده و پشتکار

چه باید بکنیم تا عقل و احساس، کانونی شوند. یعنی هم ثبات عقلگرایی را داشته باشیم و هم شور و هیجان احساسی را.

اگر بتوانیم با این دو بال پرواز کنیم، قدم در مسیر رسیدن به موفقیت‌هایی بسیار بزرگ گذاشته‌ایم.

عقل در این میان می‌گوید:

ای دوست من!

تو برای موفقیت‌های بزرگ نیاز به احساس داری.

ولی به حرف من عقل گوش بده و منبعی پیدا کن که «نهایت همه زیبایی‌ها» باشد و سیم دلت را به او وصل کن.

اگر احساسات تو به چنین منبعی گره بخورد، دیگر نه دمدمی خواهی بود و نه شور و هیجان را از دست خواهی داد.

با این کار می‌توانی احساسگرایی باشی که ثبات عقلگرایان را دارند.

دین در این عرصه وارد می‌شود.

خدا می‌فرماید:

بنده من!

من برای تو چنین منبعی می‌آفرینم که بتوانی به جمال و جلالش هر لحظه، نگاه کنی و سرمست عشق حقیقی شوی و به دنبال آن، یک «انسان» شوی.

آنجا که می‌فرماید: *إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا*: خدا اراده کرده که تنها از شما اهل بیت، هر نوع رجس و پلیدی را از بین ببرد و شما را به تحقیق پاک گرداند.

نتیجه اینکه این منبع سراسر زیبایی را برای تو آفریدم. جایی که هیچ پلیدی و زشتی نیست و سراسر طهارت و پاکی است.

بعد از آن می‌فرماید: *قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا*: بگو از شما در مقابل رسالت اجری نمیخواهم مگر مودت و دوستی نزدیکانم.

طبیعی است که باید عشق بورزیم به چنین منبعی که از هر آلودگی پاک است.

و بعد هم حکمت این دستور (دوست داشتن اهل بیت) را می‌فرماید: *قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ*: بگو آنچه از شما به عنوان اجر خواستم پس برای خود شماست.

پس این محبت به سود خود ماست. ائمه دین ما به قدری عشق در انسان تولید می‌کنند که می‌تواند خروجی قطره‌ای از آن عشق، چمران باشد. چمرانی که نمی‌دانم از «چ» او می‌توان گفت یا خیر.

البته باید انسان به این منبع سراسر زیبایی نگاه کند.

اگر چشم عقلش را به منبع زیبایی‌ها و جلوه اسماء و صفات الهی در مخلوقات بگشاید نمی‌تواند عاشق نشود.

به قول عین صاد ما ذاتا عاشق آفریده شده‌ایم.

نگاه کردن شرط مهمی است. احساس لحظه به لحظه، نیاز به تجدید دارد و با خاطرات نمی‌توان احساسات قوی تولید کرد.

باید «آن به آن» به مظهر جلال و جمال الهی نگریست.

برخی دوستان می‌گفتند که «چرا خود خدا را نگفتی؟ و رفتی سراغ مظهر جمال و جلالش؟».

واقعیت این است که تا کسی این‌ها را نشناسد، نمی‌تواند خدا شناس شود.

چه از خدا می‌داند آنکه «علی» سلام الله علیه نشناسد؟

چه خوب گفت شاعر: به علی شناختم من به خدا قسم خدا را. چه خوب فرمود مولایمان: من عرفکم فقد عرف الله (آنکس که شما را بشناسد خدا را شناخته است).

خلاصه اینکه نگریستن دائمی به این حجت‌های الهی، عشقی در انسان می‌آفریند که انرژی آن غیر قابل وصف است و به تعبیر روایتی که چندی پیش ذکر کردم، شخصیتی از ما می‌سازد که از کوه‌ها محکم‌تر است و آن طور که در وصف یاران امام زمان گفته شده است، شخصیت‌هایی می‌سازد که اگر به کوه‌ها رو بیاورند، آن‌ها را نابود می‌کنند.

نگریستن دائمی هم راه‌هایی دارد.

مهمترین نکته در مورد نگریستن دائمی این است که انسان چشم دیدن داشته باشد.

اگر کسی چشم خود را کور کند، دیدنی در کار نخواهد بود.

کسی که نگاه‌های ناپاک و خائنانه دارد و کسی که دل خود را با امور ناپاک آلوده می‌کند و روح خود را می‌کشد، توان دیدن ندارد.

کسی که می‌خواهد وارد این عرصه شود، اول باید از اموری که موجب مرگ قلب می‌شود، جلوگیری کند.

باید مدتی به تهذیب نفس بپردازد تا چشم دلش باز شود.

بعد از اینکه روح او زنده شد و چشم دلش باز، می‌تواند با رعایت برخی نکات، نگرستن به زیبایی‌های این منابع را در خود به صورت دائمی تقویت کند و به مرور زمان به قله‌های انرژی دست پیدا کند.

مهمترین نکته در راستای دائمی کردن نگاه، عبارت است از: قرار دادن اموری در زندگی که بهانه نگرستن دائمی به این منابع باشد.

گاه با روزی دو دقیقه مناجات محقق می‌شود.

گاه با رفتن به هیئت. گاه با نیت کار کردن از طرف آن‌ها. گاه با طلب کمک از آن‌ها.

گاه با خواندن زیارت نامه و گاه با ریختن قطره‌ای اشک. مهم این است که این امور دائمی باشند.

مداومت بر این امور از انسان عاشق می‌سازد. چرا به پیاده روی برای زیارت امام حسین توصیه می‌کنند؟

این سختی‌ها که انسان در مسیر وصال به این‌ها تحمل می‌کند از انسان عاشق می‌سازد چرا که همه ما، آن‌ها را دوست داریم ولی چه قدر؟

شخصی دوست دارد ولی به اندازه خرما.

دیگری کمی بیشتر.

ولی آن کس که واقعا تار موی امام زاننش را به دو جهان نمی‌دهد، باید کار کُشته شده باشد.

تحمل سختی در راه وصال این کارگشتگی را می‌آفریند، چرا که در سختی‌های مختلف و رها کردن خرماهای مختلف، دائما هزینه‌ی صرف شده روی محبوب افزایش می‌یابد و در نهایت هیچ چیز قدر او را نخواهد داشت.

حال این مطلب را کنار مشکل اول بگذار.

ما دو مشکل داشتیم. اول اینکه نمی‌دانستیم بهترین کارها برای ما چیست و دوم اینکه چه طور استعدادها را کانونی کنیم.

دومی را شرح دادیم و با این شرح تکلیف اولی نیز روشن شد. این منابع زیبایی، به ما می‌گویند که باید در چه زمینه‌ای خرج شویم. به ما یاد می‌دهند که مجموعه زندگی ما، چگونه باید باشد که در نهایت اعتدال و نهایت تعالی باشد.

دین نسخه‌ایست که بر اساس توان‌های افراد تنظیم شده است تا هر کسی به اندازه ظرفیت خود از آن بهره ببرد و به همان اندازه، درجات کمال را به بهترین صورتی که مخصوص خود اوست، طی کند.

این همان وعده ایست که خداوند متعال در قرآن آن را چنین بیان می‌کند:

*** (الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا) ***

کسانی که در راه ما تلاش کنند به تحقیق آن‌ها را به راه‌هایمان هدایت می‌کنیم.

یعنی دو شرط دارد. اگر تلاش کنیم و اخلاص داشته باشیم (اخلاص از «فینا» فهمیده می‌شود)، وعده هدایت الهی به بهترین راه‌ها قطعی است.

خداوند با چندین تأکید در این آیه مبارکه وعده داده است که کسی را که تلاش مخلصانه در راستای دین حق داشته باشد، به بهترین راه‌های الهی هدایت خواهد کرد.

این‌ها که گفتیم، یعنی یکی از فوائد مهم دین شکوفایی استعدادهای انسانی به گونه‌ای حداکثری است و لذاست که می‌بینیم در این دستگاه، افرادی تربیت می‌شوند که جنس موفقیتشان با بقیه موفق‌های جهان فرق می‌کند.



عقلانیت و عشق دو بال پروازی هستند که سبب عروج به آسمان کمالات می‌شوند.

مغالطه سوم: تحقیقات علمی نشان داده که دینداران انسان‌هایی با IQ پایین هستند.

استدلال را تقریر کنید.

✿ افراد با ضریب هوشی پایین دین را قبول می‌کنند. کاری که افراد با ضریب هوشی پایین انجام دهند ولی ضریب

هوشی بالا انجام ندهند، کار خطایی است. پس پذیرش دین خطاست!

بله تقریباً چنین استدلالی مد نظر اینهاست. حالا بفرمایید بگویید که اشکالات چیست!

✿ همان مغالطه معروف روشن نکردن معنای دقیق مفاهیم، اولین اشکال است. دقیقاً مراد از دیندار چه کسانی است

که آنها ضریب هوشی پایینتری دارند! در مرحله بعد هم مقدمه کلی استدلال که کاری که افراد با ضریب هوشی

پایین انجام می‌دهند، اشتباه است، مقدمه روشنی نیست.

بله. مثلاً دزدها احتمالاً ضریب هوشی بالایی داشته باشند و مثلاً افراد کم هوش قدرت دزدیهای کلان ندارند.

بعد کسی بگوید که تحقیقات علمی نشان می‌دهد که افراد دارای ضریب هوشی کم، زندگی بدون دزدی کلان را

انتخاب می‌کنند و در نتیجه زندگی صادقانه اشتباه است و انسان باید به فکر دزدی کلان باشد!

مدتها در این فکر بودم که چه طور می‌شود که مردم گاهی حرفی را از فردی قبول می‌کنند ولی همان حرف را از شخص دیگری با همان بیان قبول نمی‌کنند. بعد از یک مدت ملتفت شدم که خود افراد گاهی در حکم یک مغالطه هستند و سبب به غلط افتادن مسیر فکر مخاطب می‌شوند. معمولاً تصور عمومی بر این است که وقتی شخص به دنبال اثبات مطلبی است، به نفع خود مغالطه می‌کند در حالی که یکی از انواع بسیار رایج مغالطه، مغالطه استدلال کننده بر ضرر خود است که اتفاقاً در مسأله تبلیغ دین یا نهی از منکر، خیلی این سنخ مغالطه کاربرد دارد.

لذا مغالطات خارج از استدلال، گاهی به ضرر استدلال کننده است و گاهی به نفع اوست! ما به دنبال مغالطاتی که به نفع ناهی از منکر و مبلغ دین است نیستیم و این سنخ از مغالطات را از جانب مخاطب بررسی می‌کنیم. گاهی مخاطب برای عدم پذیرش کلام ناهی از منکر یا مبلغ دین، مغالطه می‌کند و آشنایی با مغالطات او و تکنیک‌های ارتباط مؤثر با او، بسیار کمک کار مبلغ دین یا ناهی از منکر است. لذا ما مباحث این قسمت را در دو بخش قرار می‌دهیم! اولاً مغالطاتی است که از جانب خود مبلغ دین بر علیه خود اوست و دوم مغالطاتی که مخاطب او انجام می‌دهد و اینکه راهکار تعامل صحیح با آنها چیست!

مغالطاتی که به وجود خود مبلغ بر می‌گردد و بر علیه خود اوست!

۱۴۴۱/۱۱/۰۵ ۰۴:۱۰ ب.ظ

مغالطه اول: یکی مثل بقیه بودن!

چیزی که شما میخواهی مخاطب را به آن دعوت کنی تا با آن رستگار شود، چه گلی به سر خود شمایِ مبلغ زده است! این پیام ناخودآگاه ذهن مخاطب ماست که سبب می‌شود تأثیرش از کلام ما بسیار کم شود. در واقع این مسأله یک شبهه ذهنی بزرگ در مسیر تفکر مخاطب نسبت به کلام ماست.

دیدگاه مخاطب به ما و شخصیت ما می‌تواند مانعی بزرگ برای پذیرش کلام ما باشد. طبیعی است که اگر او ما را شخصیتی عالم و عمیق و آزاد بداند، بسیار متفاوت است تا اینکه ما را شخصیتی جاهل و کوتاه بین و متحجر ببیند. یکی از اموری که بسیار به مبلغین توصیه میشود این است که حتی الامکان در خود شاخصه‌هایی جمع کنند که موجب تواضع مخاطب نسبت به او شود. باید مخاطب، احساس کند که مبلغ، شخصی است که از تحلیلهای عادی خارج است و گویا بسیار از او بالاتر است.

شاید مهمترین نکته موفقیت تبلیغی همین باشد! در محیطهایی که «صالح» است (چرا که در بسیاری از محیطها صالح نیست!) گفتن برخی از سوابق خود، بسیار تأثیر گذار است. از گفتن مهمتر اینکه سعی کنیم گوشه‌ای از رفتارهای اخلاقی که معمولاً برای مخاطبین بزرگ هستند (ولو در واقع بسیار کوچک اند) به گونه‌ای ظاهر کنیم. این کارها اگر برای خدا باشد، و فقط اگر برای خدا باشد، بسیار تأثیر گذار است.

تا زمانی که مخاطب، ما را موفق نداند، همواره این شبهه در ناخودآگاه ذهنش هست، که این دینی که تو به من عرضه میکنی، اگر بنا بود کاری کند، اول برای خود تو می‌کرد! البته بسیار بسیار مهمتر از سوابق تحصیلی و تألیفات و موفقیت‌های علمی، «بزرگی واقعی» شخصیت مبلغ است. این بزرگی واقعی در رفتارهایی از زندگی مبلغ نمایانگر است که اگر مخاطب ببیند یا حتی در قالب خاطره حتی از خود مبلغ بشنود، بسیار تأثیر گذار است.

گاهی زندگی طلبگی و شرایط سخت مالی طلاب در زندگی، برای بسیاری در حد داستان‌های باور نکردنی است! یعنی حتی «نداری» ما طلبه‌ها یا برخی از رفتارهای عادی ما (در صورتی که واقعا دیندار باشیم) به قدری ایجاد عظمت میکند که باورتان نمیشود. کم خوابی و کم خوری و پرکاری و کم خرجی و بی رغبتی ما به دنیا، هر یک به تنهایی میتواند چنان عظمتی از ما در ذهن مخاطب درست کند که باور نمیکنید.

😊 چرا این مسأله را در مغالطات آوردید؟

چون سنخش از سنخ مغالطات است. می‌توانید خودتان توضیح دهید؟

✿ مغالطه چیزی است که مانع تفکر صحیح می‌شود. تفکر صحیح مخاطب باید بر محور کلام ما باشد ولی وقتی او به شخصیت ما نگاه می‌کند و بزرگی خاصی احساس نمی‌کند به کلام ما هم درست فکر نمی‌کند و در نتیجه حتی اگر کلام ارزشمندی داشته باشیم، از آن بی‌بهره می‌شود.

بله. در واقع این مسأله از این حیث مغالطه است که سبب می‌شود «تفکر صحیح مخاطب نسبت به کلام ما» با مشکل مواجه شود و منشأ این مغالطه شخصیت ما و کمبودهای ماست. ممکن است ما ارزشمندترین حرف‌ها را بزنییم و برای مخاطب هم بتواند بسیار کلام سودمندی باشد ولی مخاطب مغالطه‌ای درونی در وجودش شکل می‌گیرد که اگر واقعا این حرف‌ها درست است، باید خودش به جایی می‌رسید ولی نرسیده است! پس این حرف‌ها صحیح نیست!

حالا می‌شود مغالطه ذهنی مخاطب را حل کنید؟

✿ استدلال او چنین است: مقدمه ۱: گوینده بدبخت است. مقدمه ۲: گوینده کلامی در مورد خوشبختی و روش رسیدن به آن دارد. مقدمه ۳: اگر کلامش صحیح بود، باید خودش خوش بخت می‌بود. در حالی که او بدبخت است پس کلامش صحیح نیست. جواب مغالطه او هم این است که مقدمه ۳ باطل است. اگر او کلامش صحیح بود و به آن عمل می‌کرد، خوش بخت می‌بود ولی ممکن است او به دلیل ضعف شخصیتی به آن عمل نکند و در نتیجه خوشبخت نباشد، هر چند که کلامش صحیح است!

مشکل دقیقا همینجاست! راه حل اصلاح این مغالطه ذهنی استدلال نیست! استدلال شما هر چند درست است ولی معمولا جواب نمی‌دهد و مخاطب از مغالطه خارج نمی‌شود. راه حل اصلاح مشکل مخاطب، بزرگ شدن حقیقی و خوشبخت شدن حقیقی و به تعبیر موفق حقیقی شدن ماست. تا زمانی که این مسأله محقق نشود، کار به جایی نمی‌رسد. لذا شرط تبلیغ این است که از خود شروع کنیم و به درجاتی از موفقیت و بزرگی حقیقی برسیم.

مغالطه دوم: عمل نکردن مبلغ به حرف خود!

این مسأله هم شبیه مسأله سابق است. مخاطب در ذهن خود استدلال تنظیم می‌کند که:

مقدمه ۱: اگر حرف مبلغ حق بود، خودش عمل می‌کرد. مقدمه ۲: ولی خود او عمل نمی‌کند. نتیجه: پس حرف او حق نیست!

جوابش هم دقیقا شبیه جواب سابق است. شما بگویید.

😊 شاید حرفش حق باشد ولی به دلیل ضعف شخصیتی مبلغ به آن عمل نکند! باید به خود کلام دقت کرد و نه عمل گوینده!

بله و مشکل دقیقا همینجاست که هر چند اخلاق این است که ما چنین باشیم ولی عمده افراد این حد از رشد یافتگی ندارند که حق را از هر کسی قبول کنند و در نتیجه با جواب شما، مشکلی حل نمی‌شود و راه حل اساسی عمل خود ما به معارف است.

مغالطه سوم: عمل نکردن مبلغ به چیزهای دیگری که خوب است، غیر از حرف خود!

گاهی مبلغ مقید است حرفی که می‌زند عامل باشد ولی مثلا برخی از چیزهای درست دیگر هست که عمل نمی‌کند! در این هنگام هم دقیقا مشابه مشکل دو مغالطه قبلی پیش می‌آید و مخاطب از پذیرش کلام ما جا می‌ماند و حال اینکه نباید چنین باشد ولی چنین هست و لذا ما باید خودمان را در همه چیزهای خوب رشد یافته و اهل عمل کنیم.

پس جمع بندی این قسمت اینکه برقراری ارتباط مؤثر با مخاطب، یک پیش شرط مهم دارد و آن عامل بودن به کل دین است. نهی کننده از منکر یا مبلغ دین، اگر در هر بُعد از دین و اخلاق، کاستی داشته باشد، سبب می‌شود که پذیرش کلام او بسیار ضعیف شود حتی اگر کاستی او بسیار کمتر از دیگران باشد! چون دیگران زیر ذره بین نیستند ولی او زیر ذره بین است.

در این میان، حتی باید از برخی از مباحثات هم چشم پوشی کند، چون چشم پوشی نکردن او، از تأثیر کلام او می‌کاهد. به نظرم بیان زیر از کتاب معشیت و کسب و کار طلاب نوشته این جانب در این قسمت مفید باشد:

یکی از بستگان، به مناسبتی برای اولین بار که با همسر من به منزل ایشان رفتیم، یک فرشچه هدیه کردند. البته ما لیاقت هیچ هدیه‌ای نداشته‌ایم و هیچ انتظاری هم نداشتیم و نداریم و هم جنبه مادی و هم جنبه معنوی این هدیه، برای ما بسیار بود.

چند سالی به دلیل همین ماشین نداشتن و مسافرت ما با قطار به مشهد مقدس (شهری که پدر و مادرم ساکن هستند)، این فرشچه در منزل پدر و مادرم باقی مانده بود تا اینکه در سفری که من تنها و دست خالی به مشهد رفته بودم، حافظه یاری کرد و این فرشچه را با خود به قم آوردم! وسیله نقلیه من برای برگشت، قطار بود.

در راه هر کسی این فرشچه را میدید، تصور میکرد که این فرشچه ابریشم است (که عاداتاً قیمتش خیلی میلیونی میشد)، در حالی که این فرشچه هر چند برای ما هم از نظر معنوی و هم از نظر مادی بسیار ارزشمند بود ولی به هیچ وجه قیمتش قابل قیاس با یک فرشچه ابریشمی نبود.

خلاصه اینکه آن جنسی که ما حقیقتاً در دست داشتیم، یک جنس عادی نه چندان قیمتی بود ولی آنچه که مردم از قالیچه داشتند، یک جنس بسیار گران بها بود! آخر یکی نبود به این خلق الله بگوید که اگر این حاج آقا از شما بهتران بود، عاداتاً قطار مسافرت نمیکرد! ولی جهل بسیار است و افراد هم فهم و شعورشان گاهی چندان بالا نیست! خلاصه اینکه در ایستگاه قطار مشهد تا گذاشتن قالیچه داخل کوپه قطار و دوباره از آنجا تا منزلمان در قم، آن قدر یا صریحا به بنده حقیر چیز گفتند! یا با چشمانشان و نوع اشاره‌هایشان این نکات را فریاد می‌زدند! جالب اینکه بنده حقیر آن قدر به این تیکه‌ها عادت دارم که معمولا بیشترش را متوجه نمیشوم و گاهی که با کسی همراه شده‌ام، از آن همراه متوجه شده‌ام که تعداد واقعی تیکه‌ها بسیار بیشتر از آن چیزی بوده است که من فهمیده‌ام! دیگر شما حساب کار دستتان بیاید که چه قدر حجم تیکه‌ها بالا بوده است که من این

همه تیکه فهمیده ام!

خلاصه اینکه این مثال را از این جهت عرض کردم که گاهی کم طلبه، در جامعه زیاد دیده میشود. این یک واقعیت اجتماعی است و توجه به این واقعیتها خصوصا برای یک طلبه خصوصا در محیطهایی بسیار اهمیت دارد و باید مورد توجه باشد و الا هم جامعه به دلیل جهلهايش، دچار بدبینیهای شدید میشود و هم خود طلبه کارکرد خود را و نیز سائر همصنفانش را تحت شعاع قرار میدهد.

آقای قراتی در تلویزیون تعریف میکردند که به مناسبتی یک روغن کرمانشاهی در منزل ما بود و ما هیچ وقت هم استفاده نمیکردیم و نگه داشته بودیم برای زمانی که مثلا اگر بعد چند ماه، مهمانی منزل ما آمد، برای مهمان غذای لذیذتری درست کنیم! ایشان میفرمود که مهمانی داشتیم و برایش غذایی که با روغن کرمانشاهی درست شده بود آوردیم و چه نسبتهایی که به ما نداد که شما اعیانی زندگی میکنید و...!

خلاصه اینکه توجه به واقعیتهای اجتماعی لازم است و توضیح فنی لزوم توجه به این برداشتهای اجتماعی هم بحثی است در فقه که از آن به لزوم مداراة الناس تعبیر میشود.

مثلا در کافی داریم: أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيْعٍ عَنْ حَمَزَةَ بْنِ بَزِيْعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَمَرَنِي رَبِّي بِمُدَارَاةِ النَّاسِ كَمَا أَمَرَنِي بِإِدَاءِ الْفَرَائِضِ. عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ مَسْعَدَةَ بْنِ صَدَقَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ الْإِيمَانِ وَ الرَّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ الْعَيْشِ

همچنین بحث دیگری که در برخی از مصادیق محل بحث است، بحث تراحم است که این واقعیتهای اجتماعی تراحم ساز است که به زبان ساده به این معناست که انسان را بین دو وظیفه قرار میدهد که اگر هر کدام را انجام دهیم، از دیگری جا میمانیم و در چنین جایی باید مهمتر را مقدم کنیم. مثلا اگر نماز در حال قضا شدن است و مؤمنی نیز در حال غرق شدن است، باید برویم مؤمن را نجات دهیم ولو نماز قضا شود، چون مهمتر این است.

شاید فی نفسه برخی از مسائل سطح زندگی حرام نباشد بلکه حتی بهتر باشد افراد اگر دارند، آن امور را در زندگی خویش داشته باشند ولی گاهی تراحم اقتضا میکند که از مصلحت داشتن آن چیز بگذرند و آن مصلحت مهمتر مثل «امتیاز تبلیغی» دریابند.

مغالطات افراد در تعامل با ناهی از منکر یا مبلغ دین

۱۴۴۱/۱۱/۰۵ ۰۶:۱۱ ب.ظ

در این بخش، انواع و اقسام مغالطات در فضاهای مختلف نهی از منکر یا تبلیغ دین را مطرح می‌کنیم. یعنی وقتی مبلغ یا ناهی از منکر، مطلبی می‌گوید گاهی با واکنشی از جانب مخاطب مواجه می‌شود، که باید آن واکنش را تحلیل کرد و از دو حیث برای آن برنامه داشت. اول اینکه سعی کنیم واکنش اولیه را طوری تنظیم کنیم که چنین واکنش‌هایی در پی نداشته باشد و جهت دوم اینکه بر فرض در جایی چنین واکنشی انجام شد، تحلیل منطقی آن چیست و نحوه مواجهه منطقی با آن چگونه است.

مغالطه اول: این همه دزدی و خیانت در جامعه هست، تو به این کار داری؟!؟

گاهی وقتی شخصی را نهی از منکر می‌کنیم، مثلا به حجاب او یا به آهنگ ضبط ماشین یا ... تذکر می‌دهیم، با چنین جوابی مواجه می‌شویم:

- این همه خوردند و بردند، به آنها کار نداری! به این کار من کار می‌گیری!؟
- تو چه قدر حقیر هستی که از بین این همه چیز مهم، به چنین چیز کوچکی توجه می‌کنی!
- ای کاش در چیزهای دیگر که مهمتر از این مسأله است، این قدر دقیق بودی و تذکر می‌دادی یا خودت مرتکب آن نمی‌شدی!

من به عنوان ناهی از منکر استدلالی مطرح کرده‌ام. مثلا این کار بد است پس نباید آن را انجام دهی. در جواب با چنین پاسخ‌هایی مواجه می‌شویم. این پاسخ‌ها ربطی به مقدمات استدلال من ندارد و لذا مغالطه خارج از استدلال محسوب می‌شود اما خودش یک استدلال مستقل است که باید تحلیل شود. لطفا خود استدلال مستقل این‌ها را تحلیل کنید.

بدی این کار را قبول دارم. اما بدی کار من کوچک است. بدی‌های بزرگتری در جامعه هست. تو باید بین بدی کوچک و بزرگ، بدی بزرگ را نهی کنی. پس تو کار اشتباهی کرده‌ای که مرا از این بدی کوچک نهی می‌کنی!

پس در این استدلال نه بد بودن کار فرد نفی شد و نه اینکه انسان باید کار بد را انجام ندهد! بلکه صرفا فعل ناهی از منکر زیر سؤال رفت و فعل بدی پنداشته شد. حالا اگر به خود این استدلال به صورت یک استدلال نگاه کنیم، مغالطه داخل آن چیست؟

هر کسی نسبت به همه بدی‌ها مسئول است و نباید فقط از بدی بزرگتر نهی کرد. اینجا من بدی کوچک دیدم و از آن نهی می‌کنم! به جایش هم از بدی بزرگ نهی می‌کنم.

بله در واقع در اینجا دو قطبی خیالی درست کرد که یا باید از بزرگ نهی کرد یا کوچک و یقینا بزرگ مقدم است در حالی که فرض دیگری هم وجود دارد و آن این است که از همه نهی کرد. حالا به نظر شما اگر بخواهیم در مقابل چنین کسی ارتباط مؤثری داشته باشیم، چه باید بکنیم؟

قدم اول همین طور که فرمودید این است که از اینکه فضای بحث به اینجا کشیده شود، پیشگیری کنیم.

بله. این قدم بسیار مهم است. علماء در شرایط وجود امر به معروف و نهی از منکر، «احتمال تأثیر» را شرط دانسته‌اند. ما خیلی راحت از زیر بار احتمال تأثیر فرار می‌کنیم و حال اینکه معمولاً خود ما در این قسمت گرفتار یک مغالطه هستیم! مغالطه ما در درون خودمان این است:

اگر بخواهیم به فلانی نهی از منکر کنیم، باید فلان عمل را انجام دهیم. فلان عمل احتمال تأثیر روی آن فرد ندارد. پس نهی از منکر بر من واجب نیست!

در حالی که شاید برای من احراز شود که «فلان عمل» تأثیر ندارد ولی ده‌ها گزینه دیگر وجود دارد که اگر من روی آنها فکر کنم، به گزینه خوبی می‌توانم برسیم که احتمال تأثیر دارد و تنها زمانی نهی از منکر طبق مبنای علماء واجب نیست که هیچ عملی وجود نداشته باشد که احتمال تأثیر داشته باشد!

پس قدم اول این است که فکر کنیم به صورتی نهی از منکر کنیم که شخص به چنین واکنشی کشیده نشود. به نظر شما چه می‌شود که شخص به چنین واکنشی کشیده می‌شود؟

✿ **تصورش این است که ما نسبت به نظام و حکومت و عیب‌های بزرگ بی‌توجه هستیم.**

احسنت. راه حل هم بر همین اساس تنظیم می‌شود. مثلاً در نحوه بیان نهی از منکر به شخص چنین می‌گوییم: «متأسفانه مسئولین نظام، اسم اسلام و رهبری را یدک می‌کشند ولی به کلام اسلام و رهبری توجه نمی‌کنند! بانک‌ها به زور از مردم سود اضافه می‌گیرند با اینکه از نظر بسیاری از مراجع رباست! متأسفانه صدا و سیما یا رادیو هم چنین وضعی دارد! برنامه‌های نا مفید زیادی دارد! این از آهنگ‌های بی‌محتوا و لهو و لعبش و این هم از برنامه‌های نا مفید دیگرش! من خودم بارها پای صحبت رادیو نشسته‌ام و دیدم در ۲۴ ساعت، سهم برنامه‌هایی که فائده داشته باشد بسیار کم است! شما حوصله‌تان سر نمی‌رود؟!»

بیان این چنینی، سبب می‌شود که فرد این اشکال ذهنی‌اش خود به خود بر طرف شود. البته قبلاً در مقدمه کتاب یکی از تکنیک‌های ارتباط مؤثر را عرض کردم که در مقابل افراد، به داشته‌های آنها توجه کنیم و از آن منظر با آنها ارتباط برقرار کنیم. چنین ارتباطی بسیار مفید است.

مثلاً به راننده بگوییم: «حاجی جان! این رادیو صدایش مانع استفاده من از شماس است. هر کسی تجربیاتی دارد. چه خوب می‌شود که رادیو را قطع کنی و یک مقدار با هم صحبت کنیم و من از شما چیز یاد بگیرم. این ضبط که روشن باشد، چه بسا مسیر به لهو و لعب بگذرد. من بارها از شما راننده‌ها چیزهایی یاد گرفته‌ام که واقعا برایم مفید بوده است.» «شاید سن و سالی بیشتر از من نداشته باشید ولی شما فضایی را تجربه کرده‌اید که من نکردم و یقیناً می‌توانم از تجربیات شما استفاده کنم.»

مغالطه دوم: برداشت توهین به مخاطب!

بسیاری اوقات وقتی مخاطب را نهی از منکر می‌کنیم، توهین برداشت می‌کند. هر چه قدر هم مؤدبانه صحبت کنیم، برداشتش از کار ما توهین است و معمولاً به دنبال آن عصبانی می‌شود. به نظر شما چرا او توهین برداشت می‌کند؟

✿ **شاید فکر می‌کند که می‌خواهیم برای او قیافه بگیریم و خود را برتر نشان دهیم.**

این یک جهت است. گاهی منشأ عصبانی شدن یا توهین برداشت کردن افراد همین است.

به نظرم بعضی اوقات مخاطب برداشت می‌کند که ما بر اساس آن کارش داریم در موردش قضاوت می‌کنیم و از این جهت احساس توهین می‌کند.

به عبارت دیگر برخی اوقات، مخاطب احساس می‌کند که ما خوبی‌هایش را ندیده‌ایم و فقط همین اشتباهش را توجه داریم و از این جهت احساس می‌کند که با او توهین آمیز رفتار می‌کنیم و عصبانی می‌شود. راه حل چیست؟

باید علت را بر طرف کرد. یعنی هم باید در نحوه بیان و رفتارمان نشان بدهیم که ما خوبی‌هایش را توجه داریم و ثانياً نشان دهیم که جدا متواضع هستیم و قصد نداریم خود را برتر از او نشان بدهیم!

مثلاً یک بیان پیشنهاد کنید! فرض کنید شما خانم هستید و یک خانم بدحجاب در خیابان می‌بینید و می‌خواهید او را نهی از منکر کنید! چه می‌کنید؟

استاد من جرأت ندارم! تا حالا چند بار این کار را کردم و حسابی واکنش منفی نشان داده‌اند و دیگر می‌ترسم! اولاً که شما مرد هستی و در موقعیت‌هایی شاید واقعا مرد وظیفه نداشته باشد. ثانياً اگر وظیفه شرعی است باید راهش را پیدا کرد. این چیزی که شما می‌فرمایید بهانه است. باید راه حلی پیدا کرد که این واکنش منفی حذف شود! این متن هم به همین هدف نوشته شده است! حالا بیان پیشنهاد بدید.

برای اینکه برداشت برتر بینی بهش دست نده، بهش بگویم: «معیار بزرگی به عقله و من یقیناً در این زمینه از کوچکترین افراد هستم.» یا مثلاً «من خودم سراپا تقصیر هستم ولی از باب وظیفه یک نکته را می‌خواهم بگویم.» «این نکته را از خواهر یا برادر کوچکتان قبول کنید». بعد هم به خوبی‌های فرد تذکر بدهیم تا شخص، بفهمد که حواسمان به خوبی‌هایش هم هست و با این جمله، نمی‌خواهیم او را کوچک بشماریم. مثلاً اگر شخص، مانتوی تیره پوشیده است، بگوییم: «شما که مانتوی مشکلی پوشیدید، معلومه که هدفتون جلوه‌گری و جلب توجه نا محرم نیست و چه بسا بیشتر بر اساس عادت چنین کاری می‌کنید.»

البته شناخت روحیه و حالت مخاطب در نوع بیان بسیار تأثیرگذار است ولی بیانی که کردید تا حدی قابل توجه است. کسی ممکن است بیان شما را با مهارت در کنار یک سری ضوابط دیگر اجرا کند و جواب بگیرد و نسبت به همان فرد با مهارت و هنر اجرایی کمتر جواب ندهد.

مغالطه سوم: به تو چه؟!

وقتی به مخاطب اشکالی را تذکر می‌دهیم گاهی با این بیان مواجه می‌شویم. این یک مغالطه خارج از استدلال است چون کار ما زیر سؤال رفته است و نه حرفی که به او زده‌ایم. این بیان را تقریر منطقی کنید.

کار من یک کار شخصی است. کسی حق دخالت در امور شخصی دیگران را ندارد. پس شما حق نداری در امور شخصی من دخالت کنی.

تقریباً استدلال مخاطب چنین استدلالی است. اشکال کلام او چیست؟

کاری که در جامعه به صورت علنی انجام می‌شود شخصی نیست!

بله انصافا همین طور است. الآن در فرانسه، استفاده از پوشش‌هایی که نماد اسلامی است، ممنوع است. قانون رسمی کشور است و اگر کسی تخطی کند بسته به نوع تخطی جریمه نقدی یا زندان دارد. ما در سایت dinshenasi.com بخشی با عنوان «اخبار تبلیغی» داریم که در آن بخش مجموعه اخباری که به درد ارتباط مؤثر مبلغین در فضای تبلیغ می‌خورد، مطرح کرده‌ایم و در حال تکمیل است. امثال این خبر در کشورهای مختلف غربی به صورت کاملا مستند به سایت‌های غربی، بیان شده است. لذا اصلا این چیزها شخصی نیست. وقتی در جامعه آشکار شد، جمعی است.

اشکال دیگر این است که چه کسی گفته که در امر شخصی دیگران نباید دخالت کرد! من اگر می‌بینم کسی به خودش آسیب می‌زند ولو کاملا شخصی باشد، باز هم اگر انسانیت داشته باشم باید به او تذکر بدهم و مانع از آسیب رساندن خودش به خودش شوم.

بله انصافا همین دیدگاه درست است. افراد وقتی با نهی از منکر مواجه می‌شوند، برداشتشان این است که ما داریم در کار آنها فضولی می‌کنیم چون حقیقتا خود را مسافر نمی‌دانند! اگر کسی خود را مسافر بداند، وقتی تعمیرکار ماشین عیب‌های ماشینش را تذکر بدهد، دست تعمیر کار را می‌بوسد چون می‌داند که مسیر بلندی در پیش دارد و اگر الآن به فکر اصلاح ماشین نباشد، در راه گرفتار می‌شود. هیچ کس از تذکرات دکتر در مورد سلامتی خود، ناراحت نباید بشود و معمولا هم ناراحت نمی‌شود! چون می‌داند که هر چه پزشک اشکال‌های واقعی بیشتری بگیرد به نفع اوست چون وقتی بداند به فکر درمان می‌افتد. در مسائل این چنینی، باید به مخاطب فهماند که ما دلسوز او هستیم و انسانیت‌مان ما را به سمت تذکر به او کشانده است. به صورت کلی فلسفه امر به معروف و نهی از منکر همین است، که فردی ارزش گوهر بندگی خدا را دریافته است و در مقام دلسوزی نسبت به دیگران، می‌خواهد دیگران نیز به آن گوهر ارزشمند دست پیدا کنند.

واقعا برای من تعجب آور است که چه طور برخی خیال می‌کنند که نهی از منکر از روی چیزی جز دلسوزی باشد؟! من اگر به فکر آسایش خودم باشم، هرگز روابطم با دیگران را تحت خطر قرار نمی‌دهم و آنها را نهی از منکر نمی‌کنم! وقتی من نهی از منکر می‌کنم اولین مسأله‌ای که برایم پیش می‌آید این است که روابط خودم با آن شخص را به خطر انداخته‌ام! تنها هنگامی انسان حاضر است چنین هزینه‌ای را بپردازد که یا واقعا دلسوز آن فرد باشد، یا واقعا آسیب جدی بر اثر اشتباه آن فرد به خودش برسد.

بله انصافا. البته این قابل انکار نیست که برخی از افراد با انگیزه‌های دیگر مثل همین برتری جویی و امثال آن نهی از منکر می‌کنند ولی انصافا از نوع بیان و امثال آن، تا حد زیادی نوع دغدغه فرد روشن می‌شود. با بیانات مختلفی می‌توان این دلسوزی را به مخاطب فهماند. گاهی از خود و گذشته خود مثال زدن چنین چیزی را می‌تواند به خوبی منتقل کند. گاهی تصریح به نکاتی که عرض شد، می‌تواند مفید باشد. «من اگر به فکر خودم باشم، اینجا سکوت می‌کنم چون از کار شما ضرری به من نمی‌رسد و حرف زدن و نکته‌ای که می‌خواهم بگویم برای من چالش ایجاد می‌کند ولی از روی وظیفه این نکته را به شما عرض می‌کنم»

به نظر من کسی که چنین جوابی می‌دهد، خیلی اوقات کارش را از روی خودخواهی دارد انجام می‌دهد و در

نتیجه راهکار تعامل با او، راهکاری است که در مقابل خودخواهی او باشد.

نکته عمیقی فرمودید. معمولا همین طور به نظر می‌رسد. چنین جوابی معمولا به این جهت است که شخص به دلیل خودخواهی می‌خواهد آن کار را بکند و لذا از دخالت دیگران حتی دلسوزانه، ناراحت می‌شود. یک راهکار تعامل با انسان‌های خودخواه این است که یادآور شویم که اگر همین رفتار با او می‌شد ناراضی بود! مثلا به خانمی که از روی خودخواهی می‌خواهد طوری که دوست دارد، در خیابان بگردد، یادآور شویم که آیا دوست داری، زن‌های دیگر هر طور دوست دارند جلوی شوهر تو بگردند؟!

مغالطه چهارم: دلت پاک باشد!

تقریر کنید.

✿ اگر کسی دلش پاک باشد، اعمال ظاهری‌اش اهمیتی ندارد. من دلم پاک است! پس عمل ظاهری‌ام اهمیتی ندارد.

پس نهی شما بیجاست چون زشتی کار من اهمیتی ندارد.

پس اینجا مغالطه خارج از استدلال نیست چون در واقع شخص زشت بودن کار خودش را دارد نفی می‌کند. راهکار خوب با این افراد چیست؟

☁ این است که به او نشان دهیم که با پاک بودن دل دیگران، خیلی از مسائل خودش حل نمی‌شود!!

بله در واقع چیزهایی که به وضوح نشان می‌دهد که پاک بودن دل را برای خوب یا بد بودن کار کافی نمی‌داند. اما به نظر من مسأله ریشه‌ای‌تر است. کسی که چنین حرفی می‌زند در واقع زشتی آن کار را کم اهمیت جلوه می‌دهد و معمولا در حال لذت بردن از کاری است که انجام می‌دهد و لذا تا زمانی که لذت و علاقه به آن کار است، کری و کوری نسبت به عمل هم هست!

گاهی راه حل این است که یک لحظه شخص را به بهانه‌ای از مستی لذتی که دارد، دور کنیم. تعامل با این مشکل، خیلی خلاقیت نیاز دارد و بر اساس مورد، بسیار متنوع است.

مغالطه پنجم: خدا مهربانتر از این حرفهاست! خدا این قدر سختگیر نیست!

این هم دقیقا شبیه مورد قبل است.

مغالطه ششم: نیت من از این کار بد نیست! نیت من خیر است!

این هم شبیه مورد چهارم است.

مغالطه هفتم: اینها را آخوندها ساخته‌اند!

این ترکیبی از مورد ۶ و ۵ است. لذا نباید گول ظاهر حرف را خورد و به فکر اثبات این بود که این را آخوندها نساخته‌اند بلکه باید به فکر چشاندن بدی آن کار به مخاطب بود.

مغالطه هشتم: فلانی که دیندار نیست، فلان کارهای خوب (مثلا انفاق) را فلان قدر بیشتر از متدینین می‌کند.

اول تقریر کنید.

✿ احتمالا می‌خواهد بگوید، غیر دینداران بهتر از دینداران هستند. پس بی دینی بهتر از دینداری است.

کاملتر تقریر کنید تا حالت برهان منطقی پیدا کند.

☁ برخی از غیر دینداران کارهای بهتری از دینداران انجام می‌دهند. همه اعمال بی دینان مربوط به بی دینی آنهاست

و همه اعمال دینداران مربوط به دینداری آنهاست. پس برخی از کارهای بهتر غیر دینداران هم که بهتر از دینداران است، مربوط به بی دینی آنهاست. در نتیجه بی دینی در برخی موارد سبب انجام کارهای خیر بیشتر می شود. هر چه در برخی از موارد سبب کارهای خیر بیشتری شود، در آن موارد برتر است. پس بی دینی در برخی موارد برتر از دینداری است!

احسنت. اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم، تقریباً چنین چیزی در ذهن گوینده این کلام است. حالا که دقیقاً روشن شود که چه در ذهن اوست، بهتر می توان کلامش را نقد کرد. حالا نقد کنید.

✿ استاد بخش اول که کارهای غیر دینداران بهتر از دینداران است، در بخش اخلاق رقیب دین، در فصل قبل، مفصلاً نقد کردید.

بله دیگر این قسمت را تکرار نمی کنیم. در همین حد مرور کنیم که اگر یادتان باشد، گفتیم این قضاوت ها نوعی تفکر علمگرایانه و پراگماتیسمی است که به نیت و امور درونی اهمیتی نمی دهد و به ظاهر کار توجه می کنند در حالی که اصلاً معلوم نیست و به نظر من اگر نیت را لحاظ کنیم، کف کار دینی، سقف کار اخلاقی غیر دینی است.

✿ اشکال دوم هم روشن است. چه کسی گفته است که همه کارهای دینداران به دین آنها و همه کارهای بی دینان به بی دینی آنها بر می گردد و از آن ناشی می شود.

بله. این هم بدیهی است. چه بسیار کم کاریهای ما دینداران که به اشتباه به دین نسبت داده میشود. از آن سو کارهای خوب بی دینان ممکن است به جهت عقل و اخلاق آنها باشد که مورد قبول دینداران هم هست.

مغالطه نهم: من حد وسط هستم! نه افراط و نه تفریط!

یکی از پاسخ های افراد هنگام نهدی از منکر، چنین عبارتی است. اگر می شود آن را تقریر کنید.

😊 حد وسط خوب است. من حد وسط را انتخاب می کنم!

مشکل این استدلال کجاست؟

✿ بی ربطی! شخص دارد گناه می کند و گناهایش را حد وسط بودن می داند!

پس بفرمایید اینجا مغالطه ای رخ داده است که منشأ آن تفسیرهای مختلف افراد از «حد وسط» و «اعتدال» است. تفسیر گوینده از حد وسط چیست؟

✿ حد وسط یعنی به جایش گناه کنیم و به جایش ثواب! اما اگر فقط ثواب کنیم، این افراط است! یکسره گناه کردن هم تفریط است! پس باید وسط را گرفت که به جایش گناه و به جایش ثواب کنیم! اینکه کلاً موسیقی حرام گوش ندهیم، افراط است. برخی اوقات گوش بدهیم و برخی اوقات گوش ندهیم. این درست است! این حد وسط است! اعتدال این است!

نقدی دارید؟

✿ باید معیار اعتدال و حد وسط را بررسی کرد.

حد وسط و اعتدال به معنای گفته شده، خوب نیست. معیار حد وسط و اعتدال، نظر خداست.

آیا در قوانین اجتماعی و حکومتی هم چنین حرفی گفته می‌شود؟ اینکه انسان به کلی سرقت نکند افراط است. باید گاهی سرقت کرد و گاهی سرقت نکرد! این حد اعتدال است؟!؟! انسان اگر کلا زنا نکند، افراط است! گاهی باید به ناموس مردم تجاوز کرد و گاهی نکرد! این اعتدال است؟!؟! انسان اگر کلا سم نخورد، افراط است! باید گاهی سم خورد و گاهی سم نخورد! این حرف شد؟!!

ریشه این کلام این است که حقیقتاً آن حرام‌های شرعی را بد نمی‌داند و لذا می‌گوید گاهی انجام می‌دهم و گاهی انجام نمی‌دهم. اگر بد بداند، به هیچ وجه اعتدال معنایش انجام دادن بد نیست. اعتدال این است که نه تنها بد انجام ندهیم بلکه اگر بدی دیدیم، از آن نهی کنیم.

قرآن در سوره بقره، آیه ۱۴۳ می‌فرماید: وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ: و این چنین شما را امتی وسط قرار دادیم برای اینکه شاهدانی بر مردم باشید.

پس معلوم می‌شود که سخن از یک امت وسطی است که مورد مدح خداوند است. باید ببینیم ویژگی این امت وسط چیست؟ خداوند در سوره آل عمران، آیه ۱۱۰ می‌فرماید: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ: شما بهترین امتی بودید که از مردم خارج شد در حالی که امر به معروف می‌کنید و از منکر نهی می‌کنید و به الله ایمان می‌آورید.

خداوند معیار امت خوب را که در جایی دیگر امت وسط می‌داند، امر به معروف و نهی از منکر می‌داند. لذا میزان و شاخص اعتدال حق است. هر چه چیزی به حق نزدیکتر باشد به اعتدال نزدیکتر است و هر چه از حق دورتر باشد از اعتدال دورتر است.

خود پیغمبر و حضرت امیر و دیگر ائمه علیهم السلام، آیا معتدل بودند یا خیر؟! آیا معنای اعتدال آنها این بود که گاهی گناه می‌کردند؟!!

امیر المؤمنین شاخص حقی است که پیغمبر فرمود: علی مع الحق و الحق مع علی (علی با حق است و حق با علی است). اگر کسانی از امیر المؤمنین جلو بیفتند، می‌شوند غیر معتدل و افراطی! مثل خوارج. اگر از ایشان عقب بیفتند می‌شوند اهل تفریط.

و به تعبیر قرآن در سوره یونس، آیه ۳۲: فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ: و چه چیز بعد از حق، به جز گمراهی هست؟! وقتی حق و معیار حق روشن شد، هر چه کمتر یا بیشتر باشد، تفریط یا افراط است. گمراهی است. مغالطه دهم: به من چه کار دارید؟! آزادی نیست! این نهی از منکرهای شما، مخالف آزادی و ذات انسانی است.

تقریر کنید.

آزادی خوب و مقتضای ذات انسان است. نهی از منکر، منع کننده افراد از آزادی است. پس نهی از منکر مانع یک امر خوب و مقتضای ذات انسان است! هر چه مانع یک چیز خوب و مقتضای ذات انسان باشد، بد است! پس نهی از منکر بد است!

کم کم راه افتاده‌اید و سریع و دقیق پاسخ می‌دهید. اما کمی ایراد دارد. بگذارید راهنمایی کنم چرا آزادی خوب

است؟

ظاهراً استدلال این است که چون مقتضای طبیعت انسان است. ذات انسان آزاد آفریده شده است. پس بر اساس این جمله اخیر آقای ابر از نو، استدلال را بازنویسی کنید.

آزادی مقتضای ذات انسان است. هر چه مقتضای ذات انسان باشد خوب است. پس آزادی خوب است. نهی از منکر منع کننده افراد از آزادی است. گفتیم آزادی خوب است. پس نهی از منکر منع کننده افراد از یک چیز خوب است. هر چه نهی کننده افراد از یک چیز خوب باشد، بد است. پس نهی از منکر بد است. نقد شما چیست؟

چه کسی گفته که آزادی خوب است و مقتضای ذات انسان است؟! آیا ما اگر کسی را با آزادی خود بکشیم، خوب است و نباید مانع ما شوند؟! این بیان را فنی تر بگویید.

به نظر من اینجا بین دو معنای آزادی خلط شده است. یعنی آزادی در اینجا صحیح تفسیر نشده است و منشأ مغالطه شده است. یک آزادی داریم که خوب است و یک آزادی داریم که بد است. قبل از اینکه پاسخ آقای ابر را بررسی کنیم، یک سؤال دیگر. آزادی به چه معنایی مقتضای ذات انسان است؟ آزادی به معنای اختیار داشتن. بالاخره انسان آزاد است یعنی اختیار دارد و می تواند مسیر خوب یا بد را انتخاب کند.

آقای ابر شما گفتید، آزادی یک معنای دیگر هم دارد و آن خوب است. چه معنایی مد نظر شما بود؟ همین معنای آزادی خوب است. یعنی اصل مختار بودن انسان خوب است و الا خدا انسان را مختار نمی آفرید. ولی این به معنا نیست که انسان آزادی و اختیارش را در هر مسیری خرج کند بلکه باید انسان مختارانه مسیر خوب را انتخاب کند.

پس آزادی خوب روشن شد که از نظر شما چه معنای آزادی خوب است. معنای بد آزادی چیست؟ آزادی که به معنای هوسرانی و سوء استفاده از اختیار باشد، بد است. خصوصاً در جایی که آزادی کسی در مسیر هوسرانی، سبب شود که افرادی از اختیار و آزادیشان در مسیر انتخاب کارهای خوب جا بمانند و آزادیشان در این مسیر سلب شود.

از جهتی می توان این مسأله را به وجود میل جنسی یا حرص یا سائر امیال در درون انسان تشبیه کرد. هر یک از این میل ها در درون انسان، اصل وجودش خوب است. مثلاً اصل وجود میل جنسی لازم است تا نسل انسان گسترش پیدا کند. اگر این میل جنسی در مسیر خوب و ادامه نسل استفاده شود، خوب است اما اگر از مسیر خودش منحرف شود و مثلاً به تجاوز و بر هم زدن خانواده عامل تربیت نسل صالح و ... آسیب بزند، بد است.

استاد! حرص خوب است؟

اصل وجودش خوب است. اما اگر انسان آن را در مسیر دنیا و پول و اینها به کار ببرد، بد است. اما اگر در مسیر

بندگی و تقوا و علمی که در مسیر بندگی است، به کار ببرد، خوب است.

من می‌خواهم بگویم که آزادی یک معنای خیلی مهمتر دارد که در واقع ارجاع همین معنای اولی که فرمودند و معنای خوبی بود، به همین معناست و آن آزادی از اسارت‌ها از قبیل هوس‌ها و عادت‌هاست. اینکه انسان آزادانه به چیزی که می‌همد صحیح است عمل کند. انسانیت انسان به این معنای آزادی بستگی دارد و الا انسانی که

اسیر هوس‌هاست از حیوانات درنده هم وحشی‌تر و پست‌تر می‌شود. به این متن دقت کنید:

کتاب‌های بسیاری بر علیه دین نوشته شده است که در آنها آزادی یک ارزش واقعی انسان شمرده شده است و چون دین مانع این آزادی پنداشته شده است، یک امر غیر انسانی تلقی شده است که با انسان و انسانیت در تضاد و تعارض است.

اما باید بگویم که اتفاقاً به عکس آنچه ادعا کرده‌اند، آزادی واقعی تنها برای موحدان است و به جز موحدان هیچ کس آزاد نیست و بویی از آزادی واقعی نبرده است!

کسی که بنده نفس خود باشد و بخواهد هر چه دلش خواست عمل کند، در نهایت باید بت‌های زیادی را پرستد و تابع بت‌های بسیاری باشد! هر یک از پول و لذت و قدرت و شهرت و نظر دیگران در مورد او و خانواده و دوستان و ... هر یک برای او بتی می‌شوند که باید از آنها تبعیت کند! دائماً باید به فکر راهکارهایی باشد که به نوعی این بت‌ها را برای او حفظ کند. دائماً در قید و بند و اسیر حفظ بت‌های مختلف خود است.

این بت‌ها نیاز به محافظت دارند. پول بدون اقدامات فراوان، حفظ نمی‌شود. برای حفظ قدرت چه کارها که باید کرد! برای حفظ شهرت و نظر دیگران در مورد خودمان، چه تدابیری که باید اندیشید! برای حفظ دارایی‌های مختلف خود، دائماً باید مشغله داشته باشیم. اینها دائماً آزادی ما را سلب می‌کند و نمی‌گذارد که آب خوشی از گلویمان پایین برود! نمی‌گذارد شب‌ها راحت بخوابیم! اضطراب و استرس فراوانی وجود ما را فرا می‌گیرد که تنها راه‌هایی نسبی از آن غفلت است! غفلت هم در بسیاری از زمان و موقعیت‌ها اختیاری نیست!

اما کسی که موحد واقعی است می‌تواند از همه این بت‌ها در امان باشد. از طرفی می‌داند که خدا عالم به احوال اوست و از طرفی می‌داند که او رحیم است و دلسوز برای او و از طرفی می‌داند که او تنها قدرتی است که هر مشکلی را می‌تواند حل کند. لذا نگرانی ندارد. تنها نکته‌ای که برای او مهم است، یک چیز است و آن اینکه ایمانش را حفظ کند. حفظ ایمان هم به این است که وظیفه‌اش را عمل کند. لذا او با خیالی آسوده در صدد انجام وظائفش بر می‌آید و به هیچ وجه به نتیجه اعمالش فکر نمی‌کند و نگران نتیجه آنها نیست!

او برای کسب روزی تلاش می‌کند چون وظیفه‌ای است که خدا بر روی دوش او قرار داده است ولی نگران نتیجه نیست چون می‌داند که بعد از تلاش او، هر نتیجه‌ای که خدا برای او رقم بزند، به صلاح اوست و بهترین چیزی است که برای او ممکن بوده است. خیالش از انجام وظیفه آسوده است و نسبت به نتیجه کار و آینده هم هیچ نگرانی ندارد.

چنین کسی در ارتباط با دیگران آزادانه عمل می‌کند. دیگران برایش مهم نیست که چه کسی نسبت به او چه فکری می‌خواهد بکند. برایش مهم این است که به آنچه عقل او، آن را به آن رهنمون کرده است، عمل کند که همان عمل به دین خداست که با عقل خویش آن را پذیرفته است، و در ارتباط با دیگران سعی می‌کند که به آن عمل کند، چه کسی از آن خوشش بیاید و چه خوشش نیاید! پس از فهم وظیفه الهی و دینی خود، دیگر بند خوشامد و خوش نیامدن این و آن نیست! افکار دیگران برایش اهمیتی ندارد! به همین سادگی!

به عبارت دیگر آیا عمل به عقل، خلاف آزادی انسان است؟ دین داران واقعی اعتقادشان این است که عقل ایشان آنها را به سوی دینداری کشانده است. آنها اعتقادشان این است که با تفکر در امور مختلف به این نتیجه رسیده‌اند که مطمئنترین راه برای بهترین زندگی و بهترین عاقبت، دینداری است. آنها فهمیده‌اند که اصل دین و برنامه الهی حق است.

باید گفت نه تنها عمل به آنچه عقل فهمیده است، خلاف آزادی نیست بلکه به عکس، تبعیت از هوای نفس و خواهشهای نفسانی است که خلاف آزادی و انسانیت انسان است. گاو هم از خواهشهای نفسانی خود تبعیت می‌کند! انسانیت انسان به پیروی از عقل اوست که دینداران اعتقاد دارند، عقل آنها، آنها را به سوی دین رهنمون می‌کند.

کسی که از خواهشهای نفسانی تبعیت می‌کند، هر لحظه بنده چیزی است! یک لحظه بنده پول! یک لحظه بنده غذا! یک لحظه بنده هوای خوب! یک لحظه بنده لباس نرم! یک لحظه بنده نظر کسی در مورد او!

چنین کسی هر لحظه اسیر دهها بت است که آزادی او را سلب می‌کنند.

دین داران اعتقاد دارند که اگر کسی واقعا برای کشف حقیقت تفکر کند و بخواهد به حقیقت برسد، یقینا خدا او را راهنمایی خواهد کرد و بر فرض هم اگر کسی واقعا تفکر کرد و به دنبال واقعیت و حقیقت بود ولی با این وجود به حقیقت رهنمون نشد، معذور است و خداوند متعال به او ظلم نخواهد کرد. تنها کسی مسئول است که بعد از تعقل حقانیت دین را بفهمد اما کسی که نفهمد و فهم و شعور او به آن نرسد، مکلف نیست.

مشکل کسی که مغالطه نهم و دهم را می‌کند، نفهمیدن نیست. اینکه شما به او ثابت کنید که باید بندگی خدا را کرد و مثلا آزادی در این مسیر خوب است، دردی دوا نمی‌کند. اگر خوب دقت کنیم، در می‌یابیم که مشکل اصلی این فرد، مشغولیت به هوس‌هاست. او اسیر هوس‌هایش است و دنبال راهی برای کنترل شما می‌گردد و امثال مغالطه نهم یا دهم را بهانه می‌کند.

اگر او در لحظه گناه، مست هوس است، صحبت کردن در آن لحظه فائده چندانی ندارد. باید چند لحظه او را از فضا به زور دور کرد تا از بد مستی خارج شود. مثلا گاهی بهانه‌های غیر دینی هم ما را به این مقصود می‌رساند. مثلا پسری را در نظر بگیرید که در شرایط نامناسبی با دختری در حال راه رفتن است. می‌توانیم مسأله به ظاهر غیر دینی را بهانه کنیم! مثلا او را کنار بکشیم. بگوییم: ببخشید! من یک لحظه گوشی شما را کار داشتم. خیلی فوری باید با جایی تماس بگیرم! بعد گوشی را دست می‌گیرید و شماره‌ای را مثلا می‌گیرید و بعد شروع می‌کنید با خودتان بلند بلند صحبت کردن: «الو؟! الو؟! سلام علیکم. ببخشید مردشور خانه؟! می‌خواستم بدانم آن جوانی که امروز آنجا آوردند، در چه حالی آوردند؟! زوجین بودند؟ تصادف کرده بودند؟ بیچاره‌ها چه زود از هم جدا شدند! فکر نکنم زمانی که با هم بودند، باورشان می‌شد که ممکن است چند ساعت دیگر در سردخانه با هم باشند. چه ما زود مغرور می‌شویم. چه مسخره مرگ را فراموش می‌کنیم. آیا اگر می‌دانستند چند ساعت دیگر می‌میرند، این لحظات آخر را این طور سپری می‌کردند؟ چه قدر انسان ضعیف است.» بعد هم مثلا گوشی را قطع می‌کنید و به طرف تحویل می‌دهید!

اگر هم مست لذت نیست ولی دلبسته آن است و به دلیل شدت دلبستگی از این حرف‌ها می‌زند تا ممانعت شما

را بر طرف کند، باید چیزهایی که لذت کش است، یادآوری کنید. یاد مرگ کاسر و شکننده شهوات و تمایلات است. یادآوری آن تکنیکی بسیار مناسب است.

مثلا فرض کنید جوانی در حال دو چرخه سواری در فضایی بزرگ است و در همان حال، حرکات نمایشی انجام می دهد و علاوه بر آن، آهنگ تندی هم در گوشی خود پخش کرده است و صدای آن در فضا پیچیده است. یک لحظه کنار سکویی که شما روی آن نشسته اید می آید تا حالتش را عوض کند. بیچاره مست خودنمایی است. از بد مستی اش باید استفاده کرد. چه حرکاتی انجام می دهی! دمت گرم! چه قدر تمرین کردی؟! مثلا می گوید: یک سال! می گویم: نمی ترسی؟ می گوید: ترس مال بچه هاست! من مهارتم خیلی بالاست! هرگز نمی افتم. می گویم: مهارتت ستودنی است. واقعا قبول دارم که کارت را حرفه ای بلدی. اما بالاخره مرگ برای همه هست. حالا ممکن است روی دوچرخه اتفاق بیفتد یا در حالتی دیگر. فقط امیدوارم در حالتی باشد که مشغول لهو و لعب و خودنمایی نباشی. این طوری یک جورایی می شی جوان ناکام. در حالی که داشتی خودنمایی می کردی و از یاد خدا غافل بودی، در حالی که انتظار نداشتی، رفتنی شدی! آن وقت می شوی عبرتی برای دیگران! از آن به بعد هر وقت دوستانت دوچرخه سوار حرفه ای ببینند یاد تو می افتند.

✿ اینجا یک تکنیک دیگر هم به کار بردید. به نظرم اینکه از داشته های طرف مقابل تعریف کردید، خودش زمینه

ساز این می شود که تأثیر پذیری اش بیشتر شود یا حداقل وقتی به او تذکر می دهید دعوا نشود.

بله تکنیک استفاده از کارهای جالب و خوب طرف مقابل که خودش به آنها افتخار می کند، بسیار روش خوبی است که خیلی جاها حداقل از دعوا جلوگیری می کند.

مقدمه

۱۴۴۱/۱۱/۰۶ ۰۶:۰۲ ب.ظ